

عیون غدا به ایام و اوقات آید به دست و استقامت در بدو شخص که از روز غایت موجود گفایت بود و کتب
 دست و استقامت عادل خود کوفی کامل مقیاس قیاس کفایت حسن و کفایت حاج و کتاب خود عظیم
 فیض عظیم سایه رحمت اینست رایت ان آیت یان حضرت شهاب اجل اشرف المجد فحم این سلطان صدراعظم

علی بن ابراهیم اکرم منشی علی الارض من تدا حنا به خبرا

و اکھم عقلا و اوفهم عدا و اصدقهم قولا و اعظمهم قدرا

کفایت امور دولت و کفایت امور ایستادگی سلطنت و از هر جهت ایامی ملک را از وضع شریف قاصی دانی نوید بود
 و بشارت نیل دانی میوه چاند در ایام قدرت پند و لیل و انوع بدش و موقف مقل برای العین دید که دست در
 و کفایت این وزیر خیر عظیم نظیر در قطع و ابر و وار و سیدیل سوانح کاری کرد که از کاف و کفایت عصر دما و دیر
 تحمیل کفایت و تا سوانح سوماتان بسید

و این دایم مقتدره دایمی که در برای بدی احمد هاشمی غیر مستنای بکان ادب پس عا یون ظل اللهی باشد بود باین شهادت
 فوق الوصف کفایت خارق العاده ار قی نمود و چنین سپرد و کرد

از شمس مظفر الحق سلطان بن لطفین آن کو بزرگترش از نوس تبیین

چون ملک ایران فرو شکو و بین خلق جهان نودند بر بندگی لیکن

بر آن کاید خواند اهل و عا و امین آن دید های گریان و آن سینه های خونین

پر از نشاند آن پر از امید شد این زان می شکایت کین و آن نشت چیدن

بر انداختی گو بر صوکان شایین ابر باد ایران از شکر تو چین

کرمایه می‌نشد آن خوشنویس شمس‌القدس و نظر من من مضی الی من
 اینجانب شکر حق را در حال زاری من گشتی شکانیم عطا علی المسکین
 تاریخ سال هادی پر سیدم در پرده آمدی بر من و گشتی منظر الدین
 کتم سنین در ش گشتی الی التمام

این تاریخ بر آن بقعه است که در آن سیر فرمال یزد و زمان قدرت من آمد و پس کرده غرض سال چهارده و نایه چهارم از انبیا
 هجری را عازین جاوید شایم

و گشتی کان این وقت که تاریخ حج بجز بیکار و سیفند و پیوسته ای امالت تمامی زیر خیر روشن ضمیر گشتی و شکر
 ترویج و ایل علوم و صناعات و مطر شمایل معارف و کتابت کتاب اهل فخر خان عبادت خطبه وزیر خطابا ام اقبال
 بتجویز و اشارت عاقلان عالیه صدرت عظمی ام غلام الدین و بر این ستر کرده است که از تعالی ای عبادت الانبیا
 از کتاب و انواران که خاص عام را بر می‌آید بقی جمله ان کرانی تمام تراجم مفصله ذیل که در قدرت حاکمی است
 در همه ساله دولتی بدو بسته منطبق سازد و در سنین آیه نیز از بقای این جامع بی‌خط و محمط تا این وقت بجایه آنچه برشته
 گشته بود با اثر و جملہ را متدبر بطر اربع متحی کند و بر برای قلوب منظر منکبر و متحلی نماید و الله ولا تقولن لی انی
 فاعل ذلک خدا الا ان یشاء

صفحه	صفحه	صفحه	صفحه	صفحه			
۱	ابو الصلت مغربى	۵۸	ابو عبد الله حصري	۹۳	ابو الحسين والكي	۱۲۰	ابو بكر اشنان
۱۱	ابو الخير نصراني	۵۹	ابو عبد الله انطاكي		ابو الحسين هاشمي		ابو بكر عماري
۱۲	ابو محمد رديم		ابو عبد الله حيداني		ابو الحسين بيان	۱۲۱	ابو بكر قطبي
۱۵	شيخ ابو محمد جبري	۶۰	ابو عبد الله حصري	۹۴	ابو الحسين تيمی		ابو بكر هذاني
۱۷	شيخ ابو نصر مزاج	۶۱	ابو عبد الله سامي		ابو الحسين کردويه	۱۲۲	ابو بكر کفيري
۱۹	شيخ ابو حمزه خراساني	۶۲	ابو عبد الله هذاني	۹۵	ابو الحسين طهری		ابو بكر دینوری
۲۰	شيخ ابو الفضل حشي	۶۳	ابو عبد الله برفي		ابو الحسين حدان	۱۲۳	ابو بكر بخلي
۲۲	ابن فاطمي	۶۴	ابو عبد الله غندي	۹۶	ابو الحسين بن ابراهيم		ابو بكر فاليزان
۲۵	ابو الحسن هبش	۶۵	ابو عبد الله مدني		ابو الحسين بن قريش	۱۲۴	ابو بكر شتراني
	ابن مازستانيه	۶۶	ابو عبد الله مانان	۹۷	ابو الحسين جهمصر	۱۲۵	ابو بكر اسكاف
۲۶	ابراهيم بن بكس		ابو عبد الله مولي	۹۸	ابو الحسين سركي		ابو يعقوب هاشمي
۲۷	ابن بكس	۶۷	ابو عبد الله ددني		ابو الحسين قراني	۱۲۶	ابو يعقوب سوي
	حكيم ابريش بخداي		ابو عبد الله مقری	۹۹	ابو الحسين حصري	۱۲۷	ابو يعقوب نثار
۲۸	ابن كريب	۶۸	ابو عبد الله دينوري	۱۰۰	ابو الخير حشي		ابو يعقوب مرابطي
۲۹	ابو بشر	۷۰	ابو عبد الله بن ابي	۱۰۱	ابو الخير والكي		ابو يعقوب اقطع
۳۰	ابو الحسين بخلي		ابو عبد الله بن باكي	۱۰۲	ابو الخير عقلاي	۱۲۸	ابو يعقوب زري
	ابن شمكه	۷۲	ابو عبد الله هروي		ابو الخير حصري	۱۲۹	ابو يعقوب دكوري
۳۱	ابو الحسن طايغ	۷۳	ابو عبد الله صومي	۱۰۳	ابو بنان كير	۱۳۰	ابو يعقوب ميداني
۳۲	ابو الحسن بارودي		ابو عبد الله زبستاني		ابو بكر زقاق صبر		ابو يعقوب مغراط
۳۳	ابو الحسن صبي	۷۴	ابو عبد الله طايغ	۱۰۴	ابو بكر نجفي	۱۳۱	ابو يعقوب كورج
	ابو الحسن سيوطي	۷۵	ابو عبد الله ماليني		ابو بكر شقاق	۱۳۲	ابو علي كاتب
۳۴	ابو الحسن مند	۷۶	ابو عبد الله مطرف	۱۰۵	ابو بكر ارموي		ابو علي مصري
۳۵	ابو الحسن نوشيني	۷۸	ابو جعفر حقايم	۱۰۶	ابو بكر صيدلاني	۱۳۳	ابو علي مازني
۳۶	ابو الحسن طرازان		ابو جعفر موهاني	۱۰۷	ابو بكر خبثان	۱۳۴	ابو علي بن خهران
	ابو الحسن ارموي	۷۹	ابو جعفر صيدلاني		ابو بكر طوسي		ابو علي ميخيلاني
۳۷	ابو الحسن بن شيمه		ابو جعفر بن سنان	۱۰۸	ابو بكر بهري	۱۳۵	ابو علي اوارجي
۳۸	ابو الحسن بشري	۸۰	ابو جعفر فرغاني	۱۰۹	ابو بكر بن سعدان	۱۳۶	ابو علي اكاسر
۳۹	ابو الحسن بنبي	۸۲	ابو جعفر حقايد	۱۱۰	ابو بكر عظمي		ابو علي جورجاني
	ابو الحسن بن حمار	۸۳	ابو جعفر معاذ	۱۱۱	ابو بكر سگان	۱۳۷	ابو علي سياده
۴۴	ابو الحسن صيدك	۸۴	ابو جعفر افغانه	۱۱۲	ابو بكر سقا	۱۳۸	ابو علي شيعي
۴۵	ابو الحسن بن فضل	۸۵	ابو جعفر مانه		ابو بكر مصري	۱۴۰	ابو علي سندی
	ابن جعفر طاي	۸۶	ابو جعفر جودي	۱۱۳	ابو بكر دقي	۱۴۱	ابو القاسم نهاوندك
۴۶	ابن مكلاريس	۸۸	ابو جعفر نوي	۱۱۴	ابو بكر محمد نرا	۱۴۲	ابو بكر طهستاني
۴۷	ابن صفار طبلي	۸۹	ابو جعفر كركبي	۱۱۵	ابو بكر شبلي	۱۴۳	ابو علي فارملي
	ابو جعفر بن ابوبيد	۹۰	ابو القاسم نوي	۱۱۶	ابو بكر شكير	۱۴۷	ابراهيم بخاري
۵۲	ابو عبد الله بن ابي		ابو الحسين مزين		ابو بكر حوزي	۱۵۰	ابو الحسين نوري
۵۳	ابو عبد الله تلاتي	۹۱	ابو الحسين بن شعره	۱۱۷	ابو بكر نازي	۱۵۵	ابو الربيع فالقي
۵۴	ابو عبد الله خانان	۹۲	ابو الحسين ذراتي	۱۱۸	ابو بكر مفيد	۱۵۸	ابو هاشم صوفي
۵۵	ابو عبد الله برفي		ابو الحسين مزاج	۱۱۹	ابو بكر مصري		
۵۷	ابو عبد الله بخري		ابو الحسين سلاحي		ابو بكر مازني		

المجلد الثالث

۲

پنجست کتاب طبقات اعیان پرستی از مؤلفین هندی که در کتاب نقل کرده اند گویند چون آن کتاب از سواد میاض رفت پستی از
 صاحب راج شد که به تالیف آن بر دانه نوشته از آن برچسب کتب خود داشته به جماعتی از کتاب را تالیف جز نوشتن آن نگذاشت
 نبود و بسندهای یاد صرف کتاب آن میسر نوزد صاحب تاریخ انگلیز نوی مسطور شده که یک سوره از کتاب را بر پشت بر و طایفه
 علوی فرستاده پسندار و بنا بر روی اسم نمود و در توفیق که خط خود به نگاشته بود و تعریف و توصیف آن کتاب بابت بسیار و طایفه
 بخار و در آن نام که آن حکیم طیب نوشته بود بهشت از یکدیگر به نیت من رفت طایفه بنام هند و یکسری شاعر مشهور قصیده و غزل
 بر وقت در تالیف و تزیین می گشته به تیره نزد وی فرستاده چند سوره از قصیده و بعضی غزل و داستان در میان مسطور میسریدیم و تمام
 در کتاب طبقات اعیان به تضرع است

الاصول الذی من مضافك فزات	هو الهم لکن فی لفائف تزیات
فبا شمس فضل غربت و لیضوئیا	علی کل قطره المشرق اشراق
سفی العهد عهدا منک عمر عهد	بعینی عهد لا یضیع و میثاق
مجدد ذکر طیب کما تدل	و دینا کتبه من الاثر اذاف
لک الخالق الخیر الرفیع طراز	واکثر اخلاق الخلقه اخلاف

عالمی است که دوری است فراق دوری که برانکه کشنده است و آن دوری فراق تو زمری است فراقی که دیدار تو از ادوات
 پس ای قاصد فضل علمی که دور و نا پیداستی از چشمهای اگر چه روشنائی تا بشیر چون توفیق فصل بر آفتاب می آید که بر آفتاب
 و بلا و روشنائی به بند است سیراب با دانه ای که در تیره ان با تو میبود و در دگر را و پا میدجو و آفتاب در دوشمان من از دوری تو عهد
 و میانیست که از نظر خود گرفت و فرو گدشته نخواهد تازه میبود و هر چه که سیکوی می آید از دست سیری که بر کشنده صد غم و از زمین
 بر گنجای در وقت تو است خلقی میگو که رفت و رفت است و اگر صفات نیکو در سرشت بود و آن صفات است

بجز آن طیب که عالم میباید و در دوزخ که منبیا چنانکه شادی بدان رفت قرب است سال از آن سلاطین میباید و هر چه در ملک
 زن بخوابت پسری خشنود و عطا فرمود و نام بدو و عبد العزیز را بدو گدشته و آن سپهر و فنون علوم و رفقات حاصل نموده و نظم
 و شمار علم رفت و طریح برضا میسر و چنانکه این ملک کان در تیره می آید و دست و و گدشته و لا اله الا الله و عبد العزیز و کما
 شاعر اما عبد الله فی الطریح ید بضاء و کما عبد العزیز را فاضل این ملک کان در پانصد و چهل و شش هجری گشته و قلم منی
 این ملک کان مسطور داشته و عا و معانی که شرح احوال می رامیسید غلط کرده است که در این تاریخ فوت بر اهلست نوشته سوره که در
 که از آن فوت پسری عبد الله بر بهر حال فاضل آن طیب عالم و ادیب پانصد و موافق و همین این ملک کان و مورخ خزر جری در غیر
 محرم الحرام سنده با ضمیمه و به جری در شهر مدینه به اتفاق افتاد و در موضع موسوم فسترد و نو گشت گویند بخت بهشتا در گشت و
 در بعضی مواضع فوت و میرا در هم محرم نوشته اند و قول اول بخت از قرب است و از وی پسری و دوزخ که نامش مسطور گشت غلط کرده

ابو الصلت

و تعریف مبارزان سر

رُدی بکل فتحی اذا سجد الوغی نثر الزناح علی الدروب کھونا

فدلو حنه بدالمواجر غلغی مثل الفناء فضاء و نجوبا

نخذ الفناء سلطانهم واسبطونا فکل قلب بالطعان قلبا

ما من سستی که بماند از دهر جان سب از منی که میدان کارزار کرم و پیکر و دست و پا کند می در پی بر کوب ساز می که گزیده
راهها را بر باران و چنگار آن چنان سوارانی که تغییر داده است آنها را گویی قباب که مانند سبزه را از زمین و تغییر از آن سبزه
گویی تیرانی آنها را به نای آنهاست و قلوب دشمنان مانند چاه که سر و پیر وند و بجای بگیند هر لحظه در آن چاه

و مصغف شربت غاسن وجهه ما تحبه فی الکأس من ارضیه

فنعالمنا من مقلبه و لو نهنا من وجنبه و طعمها من یقه

ما من معنی آنکه مشوق باریک بیانی که گویی خرد است از آن شرابی که بیدار شده است از برین و معنی بکاس و جام پس تیر و نعل
آن شراب از در چشم غور است و رنگ آن شراب را که کوزه سرورش و طعم آن را آب و دار و

وله ایضا فی صفات المعشوق

و معفه فیهما یغنی بکخط جفونه عن کاسه الملهو عن ابن یمنه

فعل المذام و لو نهنا و مذاقها فی مقلبه و وجنبه و دونه

ما من آنکه مشوق باریک بیانی که گویی بکنده عاشق را یک نگاه از چشم مشرب از جام بیز شراب و اصرار می و برین آن در چشم
و کوزه و آب و دار و تیر و نعل شراب و رنگ و طعم آن شراب هر و هر بدست

أقبل کسعی ابوالقوادس فی مرأی عجیب و منظری انی

أقبل فی منظرته عجب فک صبتغ لو کن خلد الشری

کاتما جسد و غرتنه من دونها اذ مدون فی فتی

عمود فحسب من قوفیه حسر ذاکت به فطعنه من الشقی

ما من آنکه روی بیاورد و در راه سیر و در آن راهوارس با ویداری شگفت و نظری بگردد و بیاورد و در جاده سیر می عجیب از خجاری بگو که
روستایی در رنگ گرفته از آن خسار قباب بان و نمایان بر دانه جامه کردن و پیاپی نشسته سیدی صبح که بر بالای آن دریا
نامش که بر حرکت آورده است از آن قطعه از سر می

در وصف یکی از خیلان خود گوید

لی جلیس عجیب کف استظاعث هذین الارض و الجبال فیله

ابو الصلت

أَنَا أَرْغَاهُ مُكَرَّمًا وَيَقْلِبُهُ مِنْهُ مَا يُفْلِقُ الْجِبَالَ إِفْلَهُ
فَهُوَ مِثْلُ الْمَشْيِ بِأَكُنْ مَرَاهُ وَلَكِنْ صَوْنَهُ وَأَجَلَهُ

بنی بر طیسر و همی است در کفتم که بگونه توانائی دارد زمین و کوها بر دشتن او را من عایت یکم جانب او را ز روی کرم است
و در قلب من چیزی از اوست که اگر بر کوها بگذارد منقلب میاز و آن کوها را و آن صاحب طیسر مثل زمان پرست که
جمع است با این حال باید او را نگاه داری که در تو عظیم و کرم نمود

لِصَاحِبِ عَمَلٍ عَلَى ثَوْنِهِ حَرَكَاتُهُ جَهْلُوهُ وَسُكُونُهُ
بَرَنَابٍ بِالْأَمْرِ الْجَلِيِّ نَوْهًا فَاذْئُقْ نَازِعَةً ظَنُونَهُ
اِنَّ لَاهْوَاهُ عَلَى شَرْعٍ بِهِ كَالشَّيْبِ نَكَرُهُ وَانْتِظُوهُ

محل آنکه در امد است که چنانی را باز که دست ثون و حالات و سکونش غیر معلوم و مجهولست قوه و ایدیه و اورد و شبانه
او را در امور واضح و آشکار بدانش که هرگاه نفسی بر کشد خیالات فاسد و بی نهایت خواهد کرد نفس کشیدنش من و دست دارم او را
اگر حالاتی بر سر کار کرده که آب و انهم بر بگویم شما مانند پیری که بر طبع گریست تا ناچار باید ترا خطا کرد و نگاه داری نمود

إِذَا كَانَ صَبْلِي مِنْ شَرَابٍ فَكَلِّهَا بِلَادِي فَكَلَّ الْعَالَمِينَ أَفَادِي
وَلَا بَدَلَهَا زَانِسِلَ الْعَبْسِ خَاجَةً لَشَوْ عَلَى شَمِّ الذَّرَى وَالْعَوَارِبِ

محل می آنکه هرگاه که بود و به اهل غفلت من از خاک تمام بود و مالک شمس و دهن است بر دهن تمام مخلوق نزدیکان و خوین من خواهند
بود با جمال چارم از آنکه سوال کنم عیبت حاجت خود را از روانی که صاحبش را عاید کند مرتبه با قدر باشد

لَا تَدْعُنِي وَلَسَدْعُ مَنْ تَشْتَكِيهِ الْيَأْسُ مِنْ عَجْمٍ وَمِنْ عُرْبٍ
فَقَحْنُ الْكُلُونِ لِلتَّحْتِ فِي ذَرَاكَ سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ

میگوید بخوان مرا بخوان آنچه که میخواهی از عرب عجم که روی تمام آنها بنویست پس از خود بدکان هم میباشیم و در برین گمانهای نمودار
شوند گمان بر دروغ و آنچه فی لغز

لَا تَشْتَكِي عَنْ صَنِيعِ جُنُونِهَا بَوْمُ الْوَدَاعِ وَسَلْ بِذَلِكَ مَنْ يَجِي

لَوْ كُنْتُ أَمْلَكُ خَدَّهَا لَكَلَّمْتُهَا حَتَّى أَعْبُدَ بِهِ الشَّيْقُ بِفَضْلِهَا

أَوْ كُنْتُ أَهْجَعُ لَا حَضَنْتُ خِيَالَهَا وَصَنَعْتُ صَوْعَ الصُّبْحِ أَنْ يَبْلُغَهَا

وَتَبَيَّنْتُ فِي الظُّلُمَاءِ كُلَّ جُنُونِهَا وَحَفَذْتُ هَاهُنَا الذَّائِبَ لِلْجِي

حاصل منی آنکه سوال کن بر از دست یکجا چنان آن کار را بر روی در و درجه ای و سفر و سوال کن که چگونه از ایران خفا و چنان
یا فنی که نمودار برای من هست رتی میباید خواهر بگوئی آن مشوق تا آنگاه که بدل سیکر و هم قریب کند و او را بقیه کن یا از آن است

اَلصَّلٰتِ

از پسیدن سخن که میشتوق نگه دینی بیستوندم که میبود خشن و شب ز برای من ضایع بود و آفتوشن کنایه میگویم و من بیکدم
از آنکه روشنایی صبح غاصه و آشکار کرد و در پاکنده میگردم و در تاریکیهای شب سر زخمهای آن جنون را می بینم هر دو کیستی
بنابر یکی شب در تعریف و توله مولودی گوید

بلوح المهد على وجهه
بجهد الناس وشر الشدي
والنفس والبدر اذا شجعا
لربليتا ان بلدا فرحنا
فابن له حتى نرى مجله
وان عرا خطب فحن الفدا
میں غمنا ہر آتشا میروں در کا ہزار ہزار صورت اور کتنی اور درخ و خوش خلق اور ہر گاہ قباب اور چیم جیسے شونہ درخت تو ہند کر کے
انگہ یا درندہ کو کب فرد قاتی بماند و آتا یکہ میز پر ہمیشہ فرزند ہی بزرگ و اگر برسد و از بچی پس با فدا می و خواہیم شد
در تعریف ہر کہ بخش گوید

اللَّهُ بَوَى بِرُكْزِ الْحَبَشِ
 وَالنَّبَلِ مَحَالِ الْبَاضِ مَضْطَرِ
 وَتَحَنُّنٍ فِي رَوْضَةِ مَعُونَةٍ
 لَدُنْ نَجْمَتِهَا بِهَا الْقِيَامُ لَنَا
 فَمَا طُنَى الرِّاحُ أَنْ تَارِكُهَا
 أَتَقُولُ النَّاسُ كُلُّهُمْ رَجُلٌ

وَالْأَفْقُ بَيْنَ الضُّبَاءِ وَالغَبَشِ
 كَصَادِمٍ فِي بَيْكِنِ مَرْغَشِ
 دَخَجٍ بِالْوَدْعِ عَطْفَهَا وَدُشَى
 فَتَحَنُّنٍ مِنْ لُجْجِهَا عَلَى فُرْشِ
 مِنْ سَوْنِ الْمَهْدِ غَيْرِ مُنْعَشِ
 دَعَاهُ دَاعِي الْمَوْتِ فَلَمْ يَطْشِ

منی حجب دارم نوذریا که بودیم در موضع مستحسب که مجلس در آن مخام بود کنایه ای است از دین و شستی و بقیه تا بر کسی شب که
کنایه از خلقی است بجز هرست و در ذیل مایه بود در زیر سبزه دار یا صحن حلقه که تحرک و تنویر بود از نسیم صحرای نازده شمشیر صفی که در دست
راست خداوند خدایا بودیم با در تحسین در غار امانی که گویی منور و شمس بود از اوان سبزه و گلها پشته بود میان فی فون و زمین
و شمس بود اطراف آن بشکوه گویی که باقیه بود دست باران بباری از برای ایس بود از آن باقیه برشته شمای نیکو بود پنا
ایسانی از آن شراب روح پرورد نیکو که در دست دادن آن شراب ترک کنند آن در شدت بهم غم غیر سرور و خوا بود و در
آمال بی فو و سنگین ترین دم کس نمی آید بود که بخواند ادعای عشق پس آن حال شتاب آن نماید نزدیک است این سر
مبتون شمشیر شیخ سعدی علیه الرحمه

آدمی نیست که عاشق شود و فصل بیا
هر گمبای که بخورد و نغمه حب است
در صفت خط و خد معشوق

دَبَّ الْعَذَارُ بِجَدَّةٍ ثُمَّ انْشَبَ عَنْ لُثْمٍ مَيْمَنِهِ الْبُرُودُ الْأَشَدُّ

ابن الصلوات

دی ہے لکھا قال بن مسعود قال للعباس

مرکز رنگ خیار کبوی می سپریل شد آبرو رسد لها و زده ناخی شل آب رنگ او را باکی نیست از آبرو
 انک وقت اگر برسدن بهای دور از آبروی که آب ان ستم قل است عترب را

در صفت چشم معشوق و سراید

عجب است من طرفت بی ضعف کف بصید البطل الاضداد

لا فسل الام لا وهو فی غمین ما بفعل التکف اذا الجردا

نکته است که اگر چشم معشوق را در دست بگردد و بگوید که ای کاش که بگردد بر کاشیر بر نه بر نه چشمی

و اگر چشم معشوق را در دست بگردد و بگوید که ای کاش که بگردد بر کاشیر بر نه بر نه چشمی

لا یار انزوا و تهذیب نفس کوید

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

فما لم یجد من المجد حاشی لما لم یجد من المجد حاشی

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و صیفت یارید

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

و قال الامام ابوالمعالی فی الامام عانت ضعیف الزای ام انک عاجز

ابو صلیح

در غیب طلب روزی و کمالات گوید

لَا تَعْلَمَنَّ بِكَيْسَرِ الْبَيْتِ مَكْنُتًا تَعْلَمَنَّ رُمَاتِ بَيْتِ السَّائِسِ لَا مَلَّ
وَأَحْسَلُ لَيْفِيكَ فِي يَدِي تَعْلَمَنَّ قَارًا أَكْثَرَ عَشْرِ الثَّاسِ بِالْحَجَلِ
وَلَا تَقُلْ إِنَّ يَدِي سَوَتْ بَلَدَكُمْ وَلَكِنْ تَعْلَمَنَّ فَلَيْسَ التَّزْدُقُ كَالْأَجَلِ

بنی شین هر که در خانه خود دل داند و کهن نا بود و ضایع کن مان در کار خود و پس فرسیدی و از در و چهاره کن از برای خود و در روی
که زندگانی توانست بدین که پشتر زندگانی درود رفتن از غیب است و چاره کردن در طلب و روی و کوی مسر که که در زند
در هر حال از دست من نخواهد رفت پس نیست زنی را مدخل چشم که برسد به ز حاصل که در روی خود خواهد پدیدان کرد پس و کوی مسر

در ذم امساکن و دانات گوید

تَعْلَمَنَّ فِي نَفْسَانِ مَا لَكَ دَائِمًا وَتَعْلَمَنَّ عَنْ نَفْسَانِ حَيْمَتِكَ الْقَدْرَ
وَعَلَيْكَ خَوْفٌ الْقَفَرِ عَنْ كُلِّ بَغْيَةٍ وَتَعْلَمَنَّ خَالَ الْقَفَرِ مِنْ أَعْظَمِ الْقَفَرِ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ جَمْعُ صُرُوفِهِ وَأَنَّ لِلْبَيْتِ مِنْ تَحْتِ مَدَدٌ عَلَى الذَّهْرِ
فَكَمْ كَفَرَتْ بِهِ إِذْ بَلَغَتْ سِرْحَانَهُ وَكَمْ خَالَ عُمُرِهِ فِيهِ السَّائِلِ النَّسْرَ

بنی شین هر که در کمال غفلت یکنی از نقصان من و مسر خود و عطف و کوی مسر از روی خود و از ترس فقر از دست که تو را موجودا
و من هم تو از فقر است که تو را از روی خود و او را و ایستاد بر کفرین فقر است یا نه بدی نمی پسند و در کار که زیاد است حواش
آن نیست چیزی در و در کار پدید و سپار خوشحالی که میرسد از او زایل شود و اندوی از پی آن و در بسیار طالت نکلی که روی
میکنه نه از او بر روی بر سبک و نکات آسانی

در تعریف سب فرماید

وَأَشْفَقَ كَالشَّهَابِ أَخْفَى بِحَوْلٍ فِي مَذْهَبِ الْبَحْلَالِ
فَالْحَوْدَى وَفَتْحُ ذَاةٍ بِحُبِّ خَلْفِي إِلَى الْغَالِ
مَنْ أَلْجَمَ الصَّبْحَ بِالشَّرْبَةِ وَأَسْرَجَ النَّفْسَ بِالْهَلَالِ

بنی شین هر که در شب است و تنه ای که در دگر می کند و در غل میبند گفت از خود و چون بیدار می شود مرا میدان چنگت قال
آن کس که بنام صبح را برتر با جام نمود و برق چینه در ازین گذارد و از هلال

در مضیافی الغسل

بِأَمْرِ فَلَا بِالْهَجْرِ فِي صَلَاتِي مَا دَايِبَ إِلَى الْوَصْلِ مَا يَنْطَبِقِي
إِنْ لَمْ يَكُنْ وَصَلًا فَكُنْ لِي بِهِ وَصَيْتُ بِالْوَعْدِ وَإِنْ لَمْ يَنْقُ

یکبار

ابوالصلت مغرایی

میگوید ای دبیری که آتش چران دوری در بدن و دشواری میانی که در دهان نشی است که نیز از وصال چسبندی که برناش
میگذرانند اگر وصال تو را بر آتش ترا بدشد لا اقل و عدو را وصال خود بد که دانی بستم بدان عدو که چه بدان فاشی

مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه صدرم هم از زجر تو هست هم پلاک
جَدَّ بِبُغْلَى وَعَبَثَ لَهَا اَيْضًا شَمَّ مَضَى وَمَا اكْثَرَتْ
وَاحْزَنًا مِنْ شَادَنَ بَنِي عَفْدٍ الصَّكْبِ نَفِثَ
بَقِيلَ مِنْ شَاءَ بَيْبِنَه وَمَنْ شَاءَ بَعَثَ
فَنَاءٍ وَذَ لَمْ يَحْجُفْ دَائِيَ عَهْدَ مَا نَكَثَ

میگوید شوخی و بازی بیکدیگر آن کار بادل من از روی تو میگذرد و او را از آن پروانی نیست پیوسته دارند و هم از آن آلودگی
که میدید بر گریه های مهربان من میگذرد هر کس را که میخواهد بدو چشمان نیست هر کس را که میخواهد زنده بماند پس کدام دوستی او را که
خیانت با وی میکند و همچنین که این عهد و پیمان که او کند پند خواهد زد و نخواهد داشت

وَذَا غَيْبٌ فِي الْمَعْلُومِ مَجْتَهِدٌ لَكَتَهْ فِي الْعُيُونِ جَلُودُ
فَهُوَ كَذَا عَنَّا بِدَرْشَقٍ وَمَشْنَى الْأَكْلِ وَهُوَ مَعْمُودُ

میگوید او را است مرصی که خواب بر او در علوم و فنون دارد و توانا باشد اما غافل از آن است که دشمنانش مثل و بختی بر او پدید آید
از یکی در آن ولید کنی یا نه یا دوست مانند و دشمنی که این باشد بیا شرت و حاجت بستانا که که مسدود و ضعیف فاسد شد

فَامَتْ لِدِيرِ الْمَذَامِ كَتَا هَا شَمْسُ مُنِيرِ الدَّجَى حُبَّهَا هَا
إِذَا دَبَّرَتْ فَالْكَتِبِ رَدَّهَا هَا إِنْ أَفْلَحَ كَالْفَضِيبِ فَاثْمَهَا
الْمَسْكُ مَا فَاحٍ مِنْ مَرَايِفِهَا وَالْبَرْقُ مَا أَلَاخَ مِنْ شَأْنِهَا هَا
غَرَّ اللَّهُ أَحْمَلَتْ شَهْمَهَا فَلَمْ يَشْبَهْ بِهَا وَحَا شَأْنَهَا
بَعَثَ لَهَا حُثْمَهَا وَلُحْمَهَا فَهَلْ لَنَا جِدْهَا وَعَيْنَهَا هَا

میگوید از جای شگفت که دور دور و شراب نیکویی آنسانی که روی او در تاریکی شب مانند شهاب تابانست چون دمی دور و غمزه کشید
مانند شاخ درخت است قد او چون پشت کند نه مثل ریخت سرین دمی که می کشد میزد و زد و دست او میدرخشد
از نایابی می آید و دشمنی که او را است بر او خوی و دیدنی که مثل و مانند شراب شراب خال نمود در حسن و بخت و چشم و گردن
یا طیبک یا صبحر العالم و نه و غیره چنگ شهران من العام الی الثامن

انت شعبان و لكن فذلك الثامن الحزب

میگوید طیبی که نفس روزگار را در تو همواره در آن است و نه بدو اما از سال که میاید و میگذرد و در تو هست نامشروع است اما نه

و تصرفات بسیار او چنانچه بنی از متاع سرین شاگرد در ترکیب او و بی کمالی داشته اند مرهم بسلیمون بدو منسوب شده اند اگر چه شرح
از مریم و طبای قبل از شرح این مرهم را در ترکیب خود منسوب داشته اند و منسوب طبای قبل از اسلام داشته اند و هیچ منسب که صاحب
قرامادین قلانی می نگارد این است در مرهم بسلیمون که اصل و عود آن مرد است بعضی تصرفات کرده که در ترکیب
آن نبوده و بعضی کتب دیگر مرهم و یا فلیون بدو نسبت دهند که بعد از تحقیق بن حجر مثل که تصرفات در آن کرده خاناتی از بعضی
او و به تعبیر مثل بزرگان و علما ازین منسل بر آن آورده اگر چه در اکثر اکتب طبیه این مرهم را از ترکیب امام بقراط نوشته اند
شده که در وضع ساختن و طریقه استعمال تصرفاتی کرده و وضع ساختن آنرا تغییر داده که قبل از او بدان قسم ترکیب میکردند و دیگر
مرهمی که ترکیب آن مرهم به خنده و موم و صندل آب بوده است از ترکیب او است در سلطان و روح خشیه زیاد نافع بوده است حال
با خیال اسلماهای دراز در بنده و مجبات عموم و در ازین منسل اشتغال داشت و نیز از طبایست که محتاط میانه رو بوده است و معالجتش
اگر چه بخیانت نمی دیگر نبوده است عمری دراز کرده و موافق آنچه ترسم این قضی نگاشته فائش در چهار صد چهل و سه هجری بمعدود

شیخ ابی سیراج

212

[illegible]

نقل است که وقتی از طوس بخال بغداد و حرکت آمد و در میان آب بنجار رسید حاجی از انالی فضل بن خورشید رسید مقرر شد که در مسجد نیز
است که چنان کرد و میخواستند و عید است کرد و در آنجا بنشیند و بدو او اندک بستاند مشغول کرد و خادم هر شب فلان در منانی
بجای میسب چون عید شد از برای خدمت بخالتخانه وی رفت یک صبحی آن حاجی بدو سلام کرد و گفت که فلان روی از چه بوده است
نقل است که وقتی در طوس در شب سیاهی سخت با حاجی در مجلسی نشسته بود و از معرفت سخن میرفت و آن بسیار بی ادبی میسر شده بود و
دشمنی و کینه می پدید آمد و بدو فرستاد وی آن دشمنی را در خیال خود نگذاشت و در آن شهر بجهت و صاحب آن حال بدیدند از سر
بگریختند و همین کرد که شیخ آتش سوخت چون صبح شد بجنب نمود و بر آن سجده رفته شیخ او در محراب نشسته بداند که در روشن چنان بهیست
مردان مژگان کرد که چون آتش بنهار آید برسد گفت کسی که بود نگاه دارد و بدو می فرمود در محراب نشسته و روی را از آتش دور نگه داشت
آنجا گفت آتش است و بدیدن آن که چون مشغول کرد و هر چه او در حقش بدو را میزد و دعا می کرد و فریاد می کرد اما آن فاعل مضبوط
چنانکه از شیخ طالع مستفاد است معارضت فاعل با او طمانه چهارم چهارم و مضبوط است که بعد از وفات او در قبرستان شهر طوس دفن
نمودند و چون زمان حیاتش از او شنیده بودند که چنانکه از تربت من بگذرانید مضبوط و انالی طوس سخن شخصی از آنها نقل است که
بکلم این شارب بنادامی و از تربت می جوید و اندو در این آنجا او کشته بود و بنشیند

[illegible]

پیش از این سخن که خبر دنیا و آخرت دانست گفت آه آن که برین زمانگی که دین باید سبب نیوی خورده و خود را بپاس مال
آبادی و از نجاست اهل فوق بجهت رقیب معاش خود و هیزا دارند و دیگر برین زمانه نجاست کسانی که مع و دشمنان سبب بجهت طلب مال و نه
اموال بشا و دیگر او که او را باطن است باید بر مصابت طاعت شده و دین است توان آورد و بر پادشاه نفس و عباد
و کسب نهاده و آن برای برنجی غولی توان سید خبر بدشتین آرد و پرسید که چگونه در حق آنگسان که ناک دنیا شنیده و کار خود را
می گذارند گفت آنگاه آن چه ابر و مژدی و دنیا و آخرت خواهد رسید که ناک دنیا آتش بود که در زمین دشتین نیامد و شکست بدن خود را
اسباب یکی در فاجعه است که بدن منهدم و زنده و اسباب از فانی حق کند و بپسندان بهت بخار و در میان حق و خلق که حق کند و بپسندان
و اساک نور و دانی ای بجز خود کند و چون چنین کند در حقیقت که دنیا او را و بر اثبات اخروی فانی کرد و دنیا را کال و در علم غیب
و شریعت شغفات بسیار بود و از جمله کتاب که است که در علم غیب بود پس از آن که در علم غیب بود و در علم غیب بود و در علم غیب بود
که صاحب شغفات از آن گشته و دیگر کرد و کتاب است یکی در حقیقت موسوم بر مکر نومه و در پنج باب و دیگر کتابی در پیش شریعت و دعا
و عقاید اهل طریقت که بعد از آن فصل در سزا و دیگر در اثبات نبوت خلافت

شیخ ابو سعید

(۲۰۱)

بسته داشت نقل است که وقتی از شهر ری عبور نمود و دشت سرپای پیچیدگی که از وقتی قبیله خروش از دشت آن سوی که
 بقیت کران از دشت پاره کرده و پایی سجد و موزه برای کشید جماعتی که از قیامت آن اطلاع داشتند و بر آن قصد این کار بودند
 کردی این وقتی چندین باره و پایی چرخ تو هستی غریب جواب داد که لا اخون المذنب گفت من در مذبح خانت کیم من پایی پنج تن
 این وقتی رسید همانرا برای چرخ و سجدیم نقل است که وقتی یکی از بزرگان سجدینا زور نبرد و می فرستاد و بدو گفت این سجد
 دینار زورگر با بر صرف کن دی زورگر با بر پس از پریدن آمدن قیام آنرا بگریان داد و از که با سپردن وقت بریدی گفت البته
 زور و از بود که بگریان داده شود گفت که نه پس که فرستاد و بدو گفت بود که این سجدینا زورگر با بر صرف کن گفت در جرم
 و حرام چنین گناشته بود گفت من آنچه گفته بود بجای آوردم خلاف گفته او نکردم و ششم شیخ الاطام در ذیل اینکایت نگاشته است
 و التصرف یا کون معا تصرف تصرف بهم جمع نیاید عینی نیاید اطلب داشتن و آقا قیامت نهادن بجایات مرد از تصرف کردن
 بر دین بوی غیر موفیان و نیار اقیامت ننهد و از دوز بر آن خود را که بگوید نیار اتمه سازی در دامن درویشی بنی اسراف بنی اهراف ان
 که بر دینا حقیقتش و اتفاق صرف نمی حقیقتی از دست ترخیدن ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا الله بید و لا اله الا الله
 دنیا بهد کوفی است و سبب نوزان کلنج کردی مشبلی گفته است کسی که در دنیا زیاده باشد باز نمود و حضرت حق بجایه تالی بقدری نیاید اگر
 دنیا از دست حضرت حق رب وقتی بودی دشمنان خود را دای قیامت که نهار کال در دوزخ و محبت حال عدیل و نظیری شد آنچه من سجد
 و جسد سیدی گفتم سبحان الله و الحمد لله و قی در خانه عارث نحاسی بدو اگر که سجد شندی و جسدش سید گفت عذرا الله جل جلاله
 عارث گفت با خبر این چه حال است که تو راست دادی اگر مرا از پان کنی فبما والا نرکیم گفت ای پاره بر تو کسر تو را با هم میر چند
 مجرمانه سید بر تو روشن بودی باطل گشتی نیست جلالت و چنانکه از شرح حال عارث کمال مستفاد کردید در حسن فرمایش بر برده و سیم در شهر
 در سنده و سیت نو و جری فانت نمود در جایش شیخ ابو خضر صد و دهن کردن کردید از نکات است که گفته این است که و شکلی پیدا کردند
 زمین باطل هم که گفته غریب است که او را از قریه باطلی حشر بود و این گفته اول او در قیامت و او حقیقتش و الله اعلم
 دوستی ترک در دل کرد هر چه بقیت بر او و کرد و هر چه بقیت بر او و دشمنان دارند

آزاد و برید توکل صیت گفت توکل است که چون داد و بیزد از شاش او نیاید و چون شام در آید از باد و شش نیاید کتی از غناه
 از او سستی خفت تو شد بسیار از این مفرز که در پیش روی آنرا روی که را دایمی در ازبست و آبادی و دیار نه از و برید
 که ترقی برید صیت گفت بحسنیت و اداست و موافقت و در دشت و پر نیز کردن از خیانت و کوه دشمنی این از نصیحت و دارنده بودن

شیخ ابو الفضل محمد بن حسین

از غنای او و غنای او چهارم بر است بزور و در و از او و اموصوف و کرامت تفصیل و تقوی موصوف مولد و شایعی می سرخس بود از بزرگان
 و پیران شیخ ابو نصر سراج است که شرح او را در دیار فاضل متقی نسبت است که در دوزخ و پیر و استاد و مرشد عارفان شیخ ابو

شيخ الفضل

(۲۱)

این بزرگوار است صاحب کرمه ایلا و جنبانی در خون ترجمه ای آورده پسیر و افضل بر خجانه زمان لطیفه جهان بود در تقوی مروت و
فوت در جبهه دشت در کرمه و قوت قدری فریض در معارف و حقایق از پیش بود و نقل است که شیخ ابو سعید را هرگاه در جایی
و گرفتاری پیدا شدی بسر تربت آن پیر کمال رفتی تا فتح خواندی و طهارت کردی آن قبض از او بر جاستی چنانکه در نهضات لانس مسطور است
که خوابه او را هر روز از شیخ ابو سعید گوید روزی در حالت شیخ ابو سعید قضی پیدا شد و گرفتاری فانی هر کردید در میان مجلس کربان شد مریدان
گریان شدند آنجا شیخ فرمود پیش ازین هر وقت از انقباض پیدا گشتی تربت شیخ ابو افضل رفته با نسل بد کردید پس فرمودند
سفر دیده در چهار روز بر ستور زشت و خجیه محاب با وی بر خیز چون بر حله چند از فضا بود و در شیخ را حالت قبض بل می شد و قوتش
خوش کردید مریدان چون ایام حالت خجیه را در شیخ پیدا شد فریاد بر آورده و می نمودند شیخ را از مرمنی سختی میرفت و همچنین میرفتند تا بر سر
رسیدند یکسر در غلگ سر شد و تا فتح بخواند و این شعر که از گفته خود بود بخواند

معنی شادیت این منبع جو دو گرم
قبیله رومی بار قند هر کس هم

و نزدیک است شیخ که نزد بزرگوارترین ابوالفضل گردید و این شرف خواند سپید و میکرد و مدتی بزرگای مصلطه مذخون آرام داشتند
میدان پدید آمد شیخ نیز از دست یافت این روز را بنویسد و تاریخی کند که بهترین روز و دیگر خواند امید دید پس از این پنج
میدی که از شیخ گشایش خواستی و دور اند شیخ بسیار فادای کفایتی تا بزرگوارترین پیر ابوالفضل و دو فاتحه خواند هفت بار کرد و آنجا
طواف نمود و مقصودش حاصل شد و وقتی یکی از نزدیکان شیخ ابوسعید از وی پرسید که این در جوار کجای یافتی گفت روزی
در بایات عالی برکنار رجی بی برقم پدید ابوالفضل از آنجا بگریختن رفت و از وی گفت درین گریختن این جهت بزرگوار
از نظر او یافتیم از کتاب گفت محبوب نقل شد بهت از شیخ امام حرامی گفت در ایام کودکی در شهر خراسان قبیله بخاری رفته بخاک
خود از برای گرم پلید بر دخی برآمدم برگذاشته شاهان میرنعمت و آنحال شیخ ابوالفضل بر آنکوی برگشته در اندیشه احوال فاش
معلوم بود که از خود و خبر است و غایت بدل این حاضر پس از وی بسیار بر آورد و گفت بار خدا یا سالی پیش است که مراد آنکه
که سرخو بستم ای بادستان این پنج سلوک گشته چون این لفظ از دایمی پرور آن بدنی احوال و اوراق و غصان اصول آمد خست
خالص کرد و آنکه شیخ گفت عجب کاریست که گشایش دل با تو سخنی در میان توان آورد و همسریضی با هر چنان پس در دست
اصلی برگشت و نیز از این که گفت محبوب نقل شده که روزی تقی سهروردی نزد پیر ابوالفضل آمد و در کوفی دید و دست وی را علوم
خاک گرفت یا ابوالفضل از این خبر و در چو چوئی گفت چنانچه خوانم و خواهم که تواند ترک این چنین بجزوئی و یکی گفت پس
خلاف از آنجا است گفت خلاف نمی چنی که از من سپرسی از منی بسیار شوازشیاری پیدا کرد و خلاف برخیز و بدانی که کن
و تو بیستم شیخ ابوسعید گای که دوست و قبی که سرخس نزد پیر ابوالفضل رفته موسسات کلام تمام مجید را تا ویل تفسیر تفسیر
روزی بدو تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر
پیر گفت تو را نه صبر یاد تا شب در آید که پرده از شب و چون شب آمد گفت آیه بر خوان بر خوانم مقصد قسم اول بر

از طبای ادا شده است هم جزیت و هم هر یک از مددین و تدبیری می بیند و زود از فحول شب و صبحین این طبیب است
چونکه صاحب طبیبان لقب و حق می گشته کان فاضلاً فی صناعه الطب و عاقلها و سمع مثلاً من الجهد
و کما یجسد فیهم زاد ب علی خطبات سطور است این طبیب کامل در دنیا ابراهیم خرد از زود و اهلها و عکبری که شرح این کتاب
شد با موخت و در زمره نامید و می برده علی رسید و هم علم و عمل طب و زود و سدید و ساطع بنید و کمال رسانید آنجا که در عین
عضدی که در مدتی مدید در آن پارسان قبل و ریس شغال و هست پس از او زکریا خطیب و سیزده و یکم خلیفه و از کوفه که مدتی
نمود پس از آنکه در حرب از خلیفه تاریخ بنید و ریس موبد نجاش و بر آن تاریخ بعضی سیر اضافت آورد و چون دی طیب و طبع
از اهل فضل بود از دیوان خلیفه برالت تعلیم فرمود و گشت و احتیاج سفر از پرسپل او داد و پس از رفتن تعلیم گذاردن و از آنجا
مراجعت نمود و قبل از وصول شهر خارج میند و در محل موسوم بحجرات نمود و در ذی الحجه سنه بنید و زود و همی در همان موضع مدفون
گشت و از وفاتش یکی تاریخ بنید و هست که تمام نرسید بود و دیگر تعاقب بر بعضی از کتب طبیه کتاب در رجوع طبیبان
طبیب رساله در خردن رسوم و عادات و دفع مضار آن رساله در تیسر حوالی

ابراهم بن بکس

محمی نام که در وفاتش فاضل که در حربه و ترجمین از طبیبان طایفه طایفه اند جاعتی دیگر که در عنوان ترجمین نامیده شده است این کتب بنید
اول ابراهیم است که در اجنه نامه سیم و اوایل ایام چهارم بوده است طبیب است بنید و فاضلی که انامیه چونکه از ترجمه وی مستفاد میگردد
در زمان طایع و طبع ترجمه کتب از ویانی بر می شغال شده و بسیاری از کتب طبیه و غیره را بر وی ترجمه نموده و خود از ترجمین
و متفین از طبیبان است و در طب و لغات بگوید که بسیاری از طبای از کتب و لغات خود را نقل نموده و صاحب طبیبان
از ترجمه وی آورده است ابراهیم بن بکس کان ما هرا فی علم الطب نقل کتب کثیره من اليونانی الی العربیة
کف تصرفه و کان مع ذلك عاقل صناعه الطب و از او ایما بحسب ما هو علیه و هم در شرح این سطور است
که چون پارسان عضدی را در بغداد و عضد الدوله باخت طبای هم و در زمین فانی بجهت آن پارسان بخت نمود و از جمله آن طبیب
ماهر را بتدریس و رسان پارسان برگزیده و نامی از زود آن در دست ریس کتب طبیه شغال است و اما نقضای از کار زکریا در زکریا
بر همین قسم میگذشت سال و فاش معنویت می از ترجمه وی مستفاد میگردد که معارف بود و فاش با جبهه نامه چهارم
هجری از لغات شهده و گشتی است و در جز نظری و عملی موسوم بحجرات و کتابی دیگر موسوم بصغیر کتاب قرابادین مینویسد که
مجلد است از کتابش کبیر مقال در آنکه اگر بگوش جوجر است از ما بقیه مقال در حدی مقال در غربت جرب عین مقال
در مرض استقال رساله در شرح عین معالجات آن رساله در امر حبل و دودیه مصلحان رساله در هیئت فاضله
و حیوانی و دهن و طریقه شغال آن رساله در علاج معوم رساله در ایما معنی

بکت بفتح با و سکون کاف و سین و هاء

ابن نکتین ابو الحسن بن ابراهیم

از طبای اهند نام چهارم جزیه است و معاشرت طبایع تدعیاسی که دشمنی می نماید است تحصیل علوم طبیعه و ان عبدان
در نزد پدر خود تحصیل نمود و در آن فن شریف سرآمد شد و اقراخ کرد و در او نیز از ترجمین طبیعه طبابت و کتب بسیاری از حرکت طب
و غیر از اینها بی حد بسیار بود و در اجماع وی یاد از محدثین و محبت می کرد با طبایع و با بعضی از طبایع و کاف و طبایع و اخلا
عالم با طبیبان مشهور و با طبیبان المعرفه بالثقل و بالفتح نقل کتب کثیره الی العربی ترجمه این فعلی آورده
که ابراهیم بن علی بن ابراهیم بن علی از مدینه فاضل طبابتی بود و در این صنعت را کمال تقابل و محقق داده و در وی که عضدالدوله و در بار
بنده بنا نهاد و در طبایع اتفاق راجع کرد و در طبیبان جمع آمدند و در نظر یکی ابراهیم بود که نگاشته شد و دیگری آن طبیب
پس از انتخاب تعیین مدرس عارسان در کفشی طبیه از وی استفاده نمودند و گویند که وی سینه نه در دروازه اهند عرسان
گشت از آنجا تصانیف کتب مدون گشت اشی و هم او از کتاب هلال بن محمد بن علی نقل کرده است که علی بن ابراهیم بن محمد
عارف عارف بود و در کتب کثیر را خوانده و مطالعه نموده و از خود نقل خودی نگاشته است لیکن در اهند عرسان نگاشته است هرگاه
میخواست حال نگاشته ای را در اقبال ایشان نگاشته است تا بگوید بعضی از ایشان در این عرسان نگاشته است لیکن در اهند عرسان نگاشته است
بسیاری از این سینه و بعضی گاهی می توانست کرد و با این منافعه و علم و عمل نیز و فایز بود و از این باب پرسیده نقل طبیبی
اتفاق و موافق آنچه در تاریخ امکا مبطور است و ایام زندگانش درین قسم میگذشت و در وی القعه سینه میگذشت و در چهار بنده او در
نمود و هم ملکات مدون گشت و نیز ترجمه کتب و تفسیر کتب و منسوب است و الله تعالی اعلم بحقائق الامور

حکیم ابرش بغدادی

نامش ابوبکر است از طبایع و ابی ابراهیم بن ابراهیم است از افاضل این طبقه و در این سلسله است معاشرت بهنتم و دانش و شکر و عبادت
و او در نزد طبایع است که در زمان هر دو نامور تحصیل همان لغت یونان بهت کاشت بسیاری از مصنفات یونانین را بر زبان
و عربی ترجمت نمود و از آنکه بر لغت یونانی نیز عالم بود و او را در زمان هر دو نامور تحصیل همان لغت یونان بهت کاشت بسیاری از مصنفات یونانین را بر زبان
از اوایل سینه بوده و دلیل این بیان اصحاب طبابت و از طبایع در ترجمه و تفسیر کاف و نظریه صنایع الطب معرفه بالثقل
و نقل کثیر از مصنفات یونانین الی العربی و الی العربی و هو متوسط الثقل و منافعه فی الاخر
عمر فواید من الاول عینی بن سوره که شایع است و شایع است و معاصرین از طبایع نیز به نقل کرده است که ابرش
اگر با خود را بر کتب یونانین و ترجمه کتب آنها اتفاق داشت و معاشرت علی و معاشرت رضی بن محمد و هم او

ز کبر

که میروی بر کسی که خود در زیرت می بینج بسیار بود و از معتبرین طبیبای عصر بوده و در حسنه نظری می طلبی بی نظیر و از طبیبان مخصوص
متوکل عباسی بوده و بهار به بلطاجت جلیله و نهات جزیه میرنده بوده و هم صاحب طبقات طبیبان و کتاب موسوم به طبیب کبیر و طبقات
اعین بن علی را دی است از عیسی بن موسی نقل کرده که گفت وقتی که بمعیل شوکل را مرضی صعب العلاج مرض گشته معالج ابراهیم
ابرهش بود و بر خنجر بر استعمال او و به سبب مرض را معالجت نمود پس روزی که متوکل در حرم سزای حضور داد و قبحه او را بمعیل
که از جزایر خاصه خلقیه بود و از نهایت حسن و جمال که او را بود قبحه میگفتد و در نزد وی نشسته بود و ابراهیم نیز حاضر بود پس قبحه متوکل
گفت امروز شایسته است با آن جناب آنکه که از ابراهیم بن ابرش در معالجت فرزندت سبیل ظاهر شده و از انعام حاکمی کنی گفت
نور اسبق و انعام دهان بدو اولی است هر چه او را دهی من مساوی او را بدو بدل کنم پس گفت تا بدو زر حاضر کرد و قبحه
ماند آن مرد حاضر کرد و قبحه امر نمود تا بدو زر حاضر نمود و همچنین بدو زر از زر حاضر شد تا عدد آن بشان نزد و بدو سید آنکه قبحه ساریت
بخانده خود کرد پس است کتابت کرد و او را ابراهیم است گفت یا سیدی چه قطع عطا از من نمودی یا انکه امید معطای چون فی پیشتر بود قبحه
گفت طبیبان طبع با نواز است که اگر حبیب زرا می نیار با نواز و بند چشمهاشان را بپوشند و باز گردانند که کون زر را بدو و نیز از
حل فلای که همیشه در بنوعیب و قسمت تو پس کعبه قبحه زرا بخانه ابراهیم نقل داد و آنکه متوکل گفت قسم بخداوند بزرگ که تا صبح
روز دگر بدو زر حاضر نیافتی و بدو میدادی من شیر مساوی سوادل آن دارمیدادم

و ثابت بن سنان بن ثابت که در نجف و آورده است که چرخ خلعت بالمعز بن ابراهیم رسید بجهنم که آن طیب جاذق در نزد مادرش
قیح داشت و در نزد وی قبیح گال پدید نمود و خطا صحت معلوم شد و وی قرار داد و بمسوره او را بنام حسان و آن مسوره
در خبر سند شد تا چنانکه در تاریخ ثبت نمیکند اما بمعز بن ابراهیم که مسطور است در حدیث وفات نمود پس از وفات
مقرودی از سبب من ای بنید و نقل کرد تا آنکه وفات کرد سال وفاتش اگر چه مسطور نیست ولی چنانکه از ترجمه وی استفاده
کردید مقدار آن بوده است با چشمه شصت و هجریه و الله تعالی اعلم بحقایق الامور

ابن کریم ابو احمد حسین بن ابی الحسین برہمچر رید بن عبدال

از بزرگان فنیهای مکتب و از اراکان حکامی همین است مولد و منشای میندا و بود و در روز فضل و کما رتبی کمال و دشت موی ارکانی
سیر و حیرت است و در همین راه و در پیدا و باط و درین کسرت و دشت و چینی کشید و چینی فقیه همه روز و در درستی ریس می از بیانات و
تحقیقاتش ستاد و می نمود و در قیاس علیه حاصل میکرد و از آن روز و چینی از اهل فضل بد و مقبول و خود معاصرت و مقتدر
راضی آید عیسی صاحب طبقات الاطباء و در عنوان شرح لوی بیان نگاشته این کربیب کان من جله المتکلمین
و یدیه مذاهب الفلاسفة الطبیعیین و کان فی نهائیه الفضل و المعرفه بالعلوم الطبیعیة
القدیمة در ترجمه توی سطور است که وی در جنبه نظری طب و درین آن جنبه و بطبی کمال و تصرفی وافی و دشت و از

مولد قشای می باشد و در طبایع او حسنه های نیکم تجربه است و با هر است با بنی مروان که در اندلس بود مخالفت برخاسته و فرموده
این طبعه و تشنه آن این سلسله است و در قنون و مود و کفر و سلی کامل شده اند علم حساب نجوم و صرف و نحو و لغت و عروض و معانی
و شعر و نقد و حدیث و اخبار و بعد از غیر ذلک چنانکه در طبقات و تاجیک که از زوایات قاضی صاحب بن احمد بن محمد از مدعی است حساب
طبقات طبایع و در عنوان برجی نقل نموده ابن شمس که آن قصه را می شناسد و الحور و الطب متقنا به صرف و القنا
با و فی علم النحو و اللغز و القرض و معانی و الشعر و الفقه و الحدیث و الاخبار و الجدل و كان من مصلی اللغه
و نیز در تاریخ الکلی شهر ذری مطهر است که در پی حصر علمی و معنی طبانی بنده و کاشی رسیع است و لی اشتغالش اکثر تدبیر بود و بهر
علاج کمر تنبیه و از مرتب ترین سبب مشرق ملت نمود و تمام در مصر شام به رئیس علوم مشغال است و در او حسنه عمر بن عبد ربیع
نمود در سینه سپید برانزده چهری فات خود و در سینه سپید فون گشت

باید دانست که با حنی از معتبرین و فضیلتی عرفا که در میان این طبعه معروف با بوجس شهرت از زبانت که اسامی کتبش است
شمر که در این کتاب بعضی توضیح که بهم شبیه کرده اند و دیگر شمره نگاشته اند و این جماعت را نیز دیگر شمره نگاشته ایم

ابو الحسن ضایع

نامش علی بن محمد بن سل از بزرگان ضایع و چهار این طبعه است مولد قشای می یوز است از حسنه های نیکم قریب با واسطه می چاییم
معارف و آوازه قضایش با طرف کثافت آفاق است و او زمان معتد به با جمعی را در یافته و تعارف کامل از غایب ضایع اصل
ابو جعفر صیدانی است که در شرح حال وی بسم شادقی درین بیان گفت نیست بی درست نماید و در دهستان و پنج ابو الحسن قرانی و
ابو بکر برقی و ابو عثمان شمرانی است که شرح حال آنان در این کتاب مسطور است با قاضی در توفیات سید سخی یک در آن است و اینان
میکار و الشیخ الکبیر ابو الحسن علی بن محمد بن سهل الدنوری کار صاحب احوال و من الخطی و عثمان
که سا که دوی بوده گفته است می یکس از ضایع را ندیدم و دشمن و دوی را از ابو یعقوب نه جری بویست ترا از ابو جعفر ضایع
دیواری و تارک کل در گامی دراز در روزگار زندگانی یافت گویند در حسنه عمر جبرقه در سال سیصد و سی و جری در ملک
وفات یافت و شیخ ابو سعید البی که ترجمه این طبعه را نوشته می رسد که در شب شنبه نیمه رجب سال سیصد و سی و یکم جری در آن
سلف و حکمرانی خجید در مصر بود و با قاضی بنیر سیصد و سی یک را در سال فوت او قبولی است و از کلمات او است که گفته
من ضا الطبع القنی الاصل و در و انت و بدی طبع نهانیت آرزو می نویسد و بدو شستن مال و شغل دیواری
و نیز گفته عینک لنفسک هی اثنی فی کلکما دوستی تو با بت نفس سه کس خوشیست که شخص پاک نماید مجرم
ما ویر از حیره جادوانی و قنی از وی پرسیده می رسد که سبب این آیه را بر خوانده ضایع علیه السلام
لا یرض بما رحبت و ضاقت حلکم انفسهم و ملتلون لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیؤمنوا

إِنَّ اللَّهَ فَخْرُ الْمُتَوَاتِبِ الرَّحِيمِ این آیت را گفته اند صدق حال اصحاب را دست است و منی آیت این است که نکستد بر ایشان زمین
بسته اندی و گشادگی آن و نکست شد بر ایشان دم زدند و نهایی ایشان گمان کرده اند که نکست پای کسی که از گاهی ایشان را غیر از خداوند مگر بوسی اوست
پذیرفت تو بر او بر ایشان منتقم شود بر تو باز تو وی که خداوند تو بر پذیرد و پس از آن است و نیز از کلمات او است که گفته دو بار از دنیا بیزاید
شد بکار آنکه بسپارد آنی از منق و بقول و گفته اند باز دنیا شوی باشن جسمی چند آنکه بقول حق را برود و باطن از آن منقطع شوی
نماند و اگر نماند بزرگتر باشد اگر نماند طلب آن زیرا که گفته قبول خلق زیادت از گفته قبول آن دنیا و نیز از کلمات او است که گفته
من ايقن ان الله يغيره فقال له ان يجل نفسه انما انما يقين است که روزگار را در گذارد است و اما آنکه چند روزی دست او است
خواهد که است و خواهد رفت اگر غیر را اندازد و اما اصل از نسخ و بخل نماید که بگوید و پنج و شش باشد

دینود کبریا ملود و دوزن و داد و در احوال و اعمال جیل است و بفرمید درین کتاب چند موضع نگاشته شد
صانع بصلوات و بجزه و غنیمت
قرافی بفتح قاف را از جمله الف و ا و ب نسبت فرمودت بفرموده مصر

ابو الحسن باستانی

از شما پیرو عارفی از شما را تیمم جری است بزرگ و کرم و تقوی و دین این طبقه معروف مشهور بود و شیخ ابو عبد الرحمن یکی گفته
از فضلا این جماعت است و شرح تلاش در اینجا بطلوات و احوالات و طبقات را در تاریخ خود نگاشته گوید که وی از استادان
حدیث و تفسیر است از قدما و شیخ نیشابوری و جماعتی از این طبقه نسبت بدو رسانیده و او را مرشد خود دانند و نیز ابو عبد الرحمن فرموده
که وی مشیخ ابودرد و ده مجلس قضا بزرگان انقیوم نقلت که وقتی ابو عبد الله را می گفت چه گوئی در حق اصحاب میگفت
اگر رفتی که در باطن ایشان نور ایشان بودی و هر کسی بر ظاهر ایشان است و در باطن ایشان بودی مردان حق بودندی نماز بسیار
در روز و شب و انانان و نور ایشان هیچ چیز نیست بر ایشان از کلمات تعارف کامل است گفته لا یظلم علی احد شیء
من نور الانبیا انما بانواع الله و جانی الله الجدهم و کل موضع بری فیها اجتهاد اظها را بلا نور فاعلم ان الله
بلعنه خفیه یعنی صفات قلب و تشریح صدرا گاهی وجود گوید که هر دو منسوب بر وی نیست کند و از بدعت جناب نماید و هر کسی که
با وجود کوشش ظاهری بود از صفاتی قلب تحقیق بداند که در آن کس عجبی است شود حاصل بیان آنکه کس را که بر وی نیست است
دور است از بدعت و غیر از آن اهل بدعت منافق است حاصل معنی بیان آنکه شخص باید در حقیقت واقع باشد باشد آنکه زود
بر خود بندد و بطن او را در عذر و اهل بدعت و او را و نیز از کلمات او است که گفته از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر حسنی چون
صفای باطن نباشد بطن هر کس اهل صفات نخواهد بود و مجلس هفتاد این طبقه نخواهد کردید

باقر قاسم بیا موده و اوست و درین محدوده از قراء و مشایخ بود و در نسبت با نویسی و نسبت بر تو کتب بردار و شایسته بود و در نسبت با

نقد از دست بر منتهی باشد که حتی بجای آن است نه بکسر که خدمت می کنی در ازین پانست که منظور حق باشد غرضی حق را
بایست نه دوستی فقره وقتی درویشی نزد سیرانی که شرح حالش در اینجا مکتوب است و آید و گفت با روی که اینجا و از برای من کن بکرم
و امر مفصل شیخ سیرانی باینکه بروی و گفت ز قیصر است اگر خدمت خود بر خود بیا نه نه و از این پانچ بیای آوردن حد
دوستان نقد حال ایشان است و از اینکلام ارشاد میشود مرید بر آنکه بدان منظور مقصود و نوی بد از قضاء و خرج چشم بپوشد خود
واری نکرد که خداوند می پند و عوضهای نیکو خواهد داد

سیوط پنج تیسین مکرر و یا و او و او و یا و یا نسبت و یوط و یا سیرانی صید مصر است که نه از کمال غروب بدینجا است

ابو الحسن بن هندی

بنش علی است و پدرش بندر قری است و از خاندان سیم و اوایل به چهارم میان این طایفه مشهور است و متقه حبیبی خاندانی
دیگر دارد یافته و از بومیان و از کافران و دینی و چند نفر دیگر از آنها را در ک خود و از از طایفه را بیده شده اند و در حد و برزگان
فارس هم در زمره اهل علم و اجتماعی از معتبرین این طایفه محبت است و اندیش خفید و عمر بن عثمان کی و شیخ جعفر فیه و از رؤسای
این طایفه با ابو عبد الله بن جعفر معاصر بوده و در بحر حالات و بر او نوشته اند چنانکه این حکایت در شرح احوال آن شیخ اقبل از کتاب
منقول شده و میگوید که شیخ ابو الحسن بن بندر قری در شیراز در دعوی بود و من در سفر بودم چون آن خواستند بکسر گفت قست از برای
او بسند آید جماعتی از شیخ گفتند که شیخ اقبل را که او در سفر است گفت مرا خود پیش این است که نصیب دار از این چنین منظور کنید
الآن دست اطعام در آن گنم صاحب عوت چون دید و در طهر فی زبیه که دیده و قسمی بکار گزند هشت تها فا در میان تو و من از جهت
منوه که از دم بدرستی صاحب عوت افتاد و بخیا کم گذشت که بدینجای و دم و قتم را ان شده بودند سلام کردم و در مجلس نشستم و چون
دید از جای بی ناست با جمعه خود در زیر من گرفت میگفت قلوب المؤمنین لا یکذب و همانی مؤمنان را در کجای نیاید
ساخت پس من گفتم خردنی اگر و اید پا و دید که سخت گویسند هم صاحب غایه بر نیت و نعمت خورونی که از برای من منظور کرد و بویاد
من در حضور جماعت بقدر کفایت بخوردم دست بستم شیخ میگوید که نگاره کرده بسبب سپیدیم حکایت بکشند که است نه از کمال بیکان
واضح و آشکار کرد و به تبارک کمال ارسال غات در دست نیاید همیشه از زجر جلدش مستعد گردید که در حد و اوایل با جمعه
هجره بوده است

و از کلمات او است که گفته هر که که خدمت الی بر بلا قرب و دجای و دجای و رضی و خوشنود و در بهر چه بوی که از اندر بر که در بلا
قرب بی رضائی و خوشنود بی باشد حاصل این پانست که اگر که دل بپوی حقت نه چند در خوشی مگر خوبی و رضا و در بهر چه از
برای او متدرشد است و سیم از اینان است که گفته حسن خلقی باقیه تعالی بر کن سکایت است با امر او شده نهائی می
اگر فساد دل و لب نفس کن بیا مغانی و با حسن بگوید کاری بر و برای شیخی حاصل پان آنکه آنرا که حسن خلقست و توان حسن خلق

ابو الحسن هندی

(۳۵)

کلیف داد آتی سرور و در یکی شاد و بول کند نه تنبیه آن بوداری از مردوان است بر چرخند و یکی نزد و دمان موسم انکلمات
 اوست که گفته استعدان لا یفارق قلب سیدک بحال فانه طحا الکلف من فارق تلك المذلا یروی هذا
 قرار و لامقاما یعنی و شکر کن که از دهانه خواجه جویش روحی و توفیقی زیرا که وی پناه بر است به کسی که ازین سبزه زود
 افتاد بعد از آن بر است بر استی خواج بود و مل پان است که کس که ترا آقا و حلق است لحظه از او غافل باشی و پورنه و دل
 بروی ادا و چون غافل شدی گالی بدی ای اندویم از اوست که گفته من کرمیتی اقر الهم فهم کرمیتی ما یمن المقدر
 منی پیش ازین اگر اندوی از هر جبهه من بر رسید بیان میکردیم اکنون که اندوه من از پیش میرسد که کزیم مراد ازین بیان تو خبری
 نمی است و دهنش اگر هر چه یاد اوست

ابو الحسن هندی شریف

ناش هیست بر احمد بن سهل از شاگردانی او ایل نه چهارم جزیرت زمان معتد به چند خلیفه دیگر و خلفای عباسی از ایل و نه و نه
 عصفه الله و در غیر او را که خود صاحب نعمات لانس سیکار روی از جوانان و در آن زمان در او عثمان جبر را دیده و در اوراق
 ابو العباس علیه و جری صحبت داشته بود و در شام با او مقیم است و او سر و دشمنی صحبت داشته و او را پس و او را پس گفته و او را پس است
 و مولدش فرشیخ هرات بوده هم او نگاشته و هو اعلم من شیخ و قد علموا التوحید و علوم المعامله و احسن
 طریقته فی الفقه و التجرد و کما خلقا دینا ستمه للفقراء و دی از تری شیخ و قد خود و معلوم توحید و معلوم
 ساطع باقی باقی مبنی در عمل و طریق طریقت و نیکوترین را عصبه بود و در طریق جو فرودی تجربه از اشتغال شوری صاحب ملق و
 تقوی مدین بود و متعهد قرار بوده و در سیرتی جو فرودی مبنی کلمات غرضه از امور از روی همت و جو فرودی نویدی
 و جسم در جو فرودی آورده اند که وی را مولد فرشیخ هرات بوده و پس از رسیدن به رشد و تیز نقل بنیاد بر نمود و در آنجا تحصیل
 پر و همت و بطریق طریقت قدم نهاد و بقایات عابد رسید

و در شرح حالات وی گفته اند که طریقت صوفیان بگویند و سفر را بر توکل و تسبیح کرده و عهد کرده و چه که هرگاه در جهل است
 چیزی در چشم بر و شکر که آن را غفلت اندیشه نه درست و قوی در او بود و وی را جهل است فادتها بود و از راه پای هر که
 و برینسان از اخلاص تا بر که برسد برادر و وفا کردن عهد و وفای کامل در شهر شهاب و صلاح امور و ارشاد کارای ضایق
 روزگار یکدانه از سال سیصد و پنجاه و شصت هجری موافق آنچه در نعمات لانس نوشته و در کار زندگانیزاد بود و در دو دهانه شهر
 مدون کردید انکلمات اوست که گفته لکن فی الدنيا شیبه اسمی من محبت لسیف عوض نیست در دنیا چیزی نیست
 از دوستی که دوستی وی مبنی بر مبنی و عوضی بود که از اجتهاد مناسبت و آیه و نهان بود و محبت ابناء و زنان که چون عکس
 بر خود می تند از و رسید که تصرف محبت گفت انهم ولا حقیقه و ملک کان قبل حقیقه و لا اسم یعنی تصرف

خاص تحقیق گفت: تجویزانی که از هر چه آدمی و شجره که صحبت با اهل مدینه و با محاسن مکن که خواست دنیا و آخرت در آن آرد پرسیدند
ایشان آرد از این است با محاسن و در میان خلقی بودن گفت اگر محاسن و دیدن خلقی نباشد هر دو اکیلی حاصل نکرد و آرد و خود
من از کلمات نفسانی یادداشت

در محلی میاید و چهارف کمال فیض بیهیجاست

ابو الحسن مشہور

از مشایخ عرفای اوایل آن چهارم مجرب بوده است. نامش می‌باشد پرسش می‌باشد و زبان این طایفه فضل و علم و لطافت قدر موصوف و مستور بود و در کجاست شبلی از خود شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ ابوسعید بن الخیر او را دیده و جماعتی از بزرگان این طایفه خدمت او رسیده و در کجاست خدمت او را کرده و از خود شیخ ابل و عارف کامل ابوسعید بن ابی‌خسیر حکایت کرده است که من این بودم بهترین و باختر آن طایفه. تعارف قبل از آمدن دایره بود و دایره شبلی را دیده بود و در میان ایشان جوابات و سؤالات رفته و رفته و نقاره و آواز ایشان افتاده بود و چون نزد وی ششم و از من پرسش حال نمود پس از من ساحتی دیدنی که نزد من نشسته بود گفت از پیر ابو الحسن خرج ایشان را که از شبلی حدیثی گوید پادشاهی آن در پیش را بدو گفتم. ای پادشاه! از شبلی حدیثی گوید که وی چنان گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گویند که گوئی بگفتم یا شیخ اختیار تو هست از هر دو گوئی پس گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود است که اگر چه من هیچ سوره نرسیده‌ام که سر آن کشف خود هست من اقامه و گاهی بودی آنجا که گفت یا ابوسعید گوش ده! این شوی آنچه را که از شبلی دیدم و شنیدم و آن اینست که روزی میان بنده و برکنار و مجلس شبلی بنیاد بودم شخصی در کسوت این قوم در محال بنده و در وی بیشک کرده گفت ایها الشيخ ما الوصل ای مقصد و مقایسه ای چیست و وصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایها الکفا عن الوصل اسقط الطغفین و قد وصلت ای پرسنده از وصل بنده کن از نظر عتبار و جانب که وصل شدی بطلب بریدی! گفت یا ابابکر ما البطفان چیست آن دو جانب گفت تمام زد و بین یکدیگر غمتکم عن الله یعنی ایستادیش شما باندنی که باز داشت شما را از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابابکر ما تلك الذرف ای ابو بکر چیست آن لذی که مانع و وصل است مجابست ای سیر و ملوک را گفت الدنيا والعقبه یعنی آن غنیمی که مجابست و رسالت را دنیا و عقبه است. کذا قال و بتنا منکم من یزید الدنيا و منکم من یرید الاخر فاین من یرید الله چنین منبر نمود و در کار بعضی از شما می‌خواهید دنیا را و بعضی از شما آخرت را صریح آیه تحقیق آنست که اگر کسی در دنیا و در دنیا و دنیا باشد و اگر روی آخرت دارد در آخرت است پس چه وقت روی او بجهت است آنکه او را بر این می‌پسندند آنکه غذای اینها را خواهند و دنیا و آخرت نیست و روی او از بعد سوی او هست بعد از آن شبلی گفت اذا قامت الله ففعل

ابو الحسن

(۴۲)

برین نیا در بخت چون اینم نازد دستی نبرد قبول نمودم که او گفته که مرا دست من خود بمان که روز دوشنبه من کج و نواز و قیصر بودم چیزی
و هم و انگلی بر من خوسم و بر دل من از آن بوی گران بود تا بسم در آن ایام شخصی و انیال خیر علیه السلام را خواب دیدم گفت فلان فلان
که منافق آن فلان است بیدار شد از گداز تا بسم بدان قاریان چه فرمودند من که منافق آن کارا بیدار و زده میاور و بقیار آن
میدادم منافق آن فلان ملا و بر تقدی که داشت چندین من نان بود و وقت من همه و زده من حاج بود و جسم او گفته که مرا نیز در شش و ده
و حله بیا نندیده چو راه و گشتایش بوده و اکنون کتا تیهات بر گران از بدل پذیرفته ام و اگر دنیا را بر دل من در نظر شما گشته
باشم آنوقت که از آن برسم و خواست آن از من سپردند آنرا بر من گشت اند و اکنون اگر کاس لیوان به مرا از آن چه خرد که دیدم
که مرا خوش آمد بود و میگوید و روزگار چه چشم دل من گشته آنرا بنظر من دریا و رود که من گویم این است که فلان وقت دیدم
بر دل من گشته بود آنوقت که بایست آن بودند و اکنون که سید بدوی را بایست آن نیست در ذیل این حکایت نوشته اند که
ترکی بود که ملازشیخ الاسلام را میگرد و در سلک چاکران خارج محسوب میشد و چندی بود که در پس سر خواجه بقدر رسپی فرامیدید
آن ملازم شیخ احمد کو فانی را گفت توان سپردن را می بینی بر سر خواجه که من می بینم گفت می بینم این خیر خواجه سید گفت شیخ احمد بنید
و با بر خود چو او کرد که آن ترک چیزی چند و گوید من نمی بینم پس از چند سال آن ترک هیچ رفت باز آمد و پرسید اکنون آن نزد
که می بینی می بینی گفت نمی بینم از خواجه سبب آنرا پرسید گفت تو را اکنون عقیدت این است که آنرا بدیده سبب فتنه و دغوی از آن
در دل تو بدیده گشته که حاجی شده ام و چ کرده ام آنوقت خداوند تبارک و تعالی بودی غمناک و غمناک بودی و اکنون سبب
خفت آن نظر از تو گرفت بعد از آن یافت که پست شد و اینجاست که گفت تمام شد

همه آنها رفت کال در ذیل این بیان گفته هر کسی را تبتی است یعنی میشود و وقت بهار تبت است که من بهار را دوست دارم و وقتی ایام بهار
رسید و گلها همه بر بار بودند را بایست آن گلها را چشم بر آساید و آسمان باز نگاهداری و تمام در باغچه لاله را دیدم سخت میگویم ایام
و بقدرت خدا تعالی بخاک و دلم و نفس من و پی صانع بر دم پس آنچه و نعمت دوستی آرا بیدار که بهار آفریند و گلها را بر بار آورد

که کی نیست و هیچ نیست خرا و وحده لا اله الا هو

هم گفته که وقتی زیاده سنگدل بودم در برای خوشی و اندیشه پاک سبب امری سخت و آسمان را بدی بخت گناهی شت سوار ز روبرو
اندخت و بران نوشته بود که فرج فرج در حال خرج کشیده فوج حاصل کردید در ذیل این بیان گفته که شیخ ابو انجیر قیاتی هشت سال
بود بلکه مجاور و دغوی هشت شبانه روز چیزی نخورده پاری باگر سنگی پوست ضعف زیاده و روی کرد و در با هر جلت و سستی
بود مقام را بر سیم کشید که دو رکعت نماز کند از سستی ضعف شست بجای آورد و در خواب دید با وی
گفت یا ابا انجیر چه خواهی گفت اشرف بر ملک گفت دیگر چه خواهی گفت ملک گفت با دم پس بیدار شد و آنچه نوشته بود بدو
رسید خواجه در ذیل این بیان گفته که از اشرف می بر ملک گفت کی آن بود که پس از آن کثافت کشی بر بعضی از سیدان بخدا سفید می بینم که
سید نوشته اند و بر بعضی بر آنجا سیاحتی و دیگر گفتی هر که از سیدی نویسی و می بینم و این سیم و این کال نظر و کرامت بود از

ابو الحسن

(۲۴)

و بیاناتی که هر شبهه گشایند بر او حق و این
 قتلند و خاف و قبح او و سکون و قبح و دل و زار و مجروح و ماضی کثیر است از جمله قتل و نجاست که معروف است
 آن عارف کامل و منوب و مجتهد و پیر است که خواب و بیداری و هزاران نجاست

ابو الحسن علی بن محمد الصعید

از مشهورین فاضلین و اولیای مشهورین است و او را ابن صبیح و ابن خروزمی گفته اند از خلفای عظامی است صاحبین تفسیر معارف
 و در زمان آل یاقوب و در عصر بود از ائمه این طبقه بسیاری صحبت می رسید و اندوخت بوی درست گفته با فنی در متونیات
 و از آن دو که ترجمه او را می نویسند در حق او گفته ابو الحسن علی بن محمد الصعید کانت حیات احوال سنده و
 متفکرا علیها و انقاس صادقه و کرامات خارقه و قضایا جليلة و مواهب جزيلة صاحب التبیان الکبیر
 الفنا و بی صاحب احوال بلند مقامات از چند بود و صاحب نفاس صادقه و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی دیده شد
 ظهور و بروز رسید و هم صاحب تائیل و شنوات نیکو بود و با شیخ عبد الکرم فاضل صحبت داشته پدر نفار کمال بحرف و فصاحتی
 روزگار میگذرانید و پیوسته خدایش این بود که پدرش نیز حرفت او را داشته باشد و او از آن کار سرچشمی بصحبت صوفیه گرفت
 و طریقته پشاز میوزید و از صباغی از میانه روزی پدرش که پارچه ای بسیار از مردم گرفته بود و میانش بجای آید و برون
 بدکان آید و دید که جا همای مردم را رنگ نکرده است وقت گذشته و غضب شد و سرچون غضب پدر را دید فی الحال هر چه را
 برگرفت و در یک تفار نهاد و با آنکه تفارهای گنهای الوان در دوکان بود و هر پارچه باید برنگی شد غضب پدر از دیدن آن حال زیاد
 شد و گفت ای بی سربلندی هر چه کردی تمام جاها و پارچه های مردم ضایع شد هر یک باید رنگی شود حال همه کز آن است و با عرض
 و او گفت ای پدر تو شش کن پس دست در تفار کرد و جاها و پارچه ها را آورد و هر یک برنگی که صاحبش میخواست بود و در کمال خیر
 و بی عیبی پدرش از دیدن آن حال حیران شد و معذرت خواست و گفت ایفرزند بدختر من که میلداری برو که طریقت نیکو و تورا ازین
 معاصی بپوشم و او گفته پدر منم در طریق میر و سلوک منافع عالیه رسید و از عادت تفار کمال در سربلندی ارشاد این بود
 و او نام کسیر از لوح محفوظ ندید و او را بخود راه اندازی و بصحبت او رضا گشتی همچنانکه روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد و شیخ
 معاصی سروریش گفت گفت نزدیک هیچ و خفته می نمائید هست که با تو نام نانی شخص مایه کرد که از آن چاره نیست گفت حال
 کسیر تو بر این است باید شطآن مثل آید و آن این است که باید هر روز و هر روز از هر چه شسته همه کند و بجهت فقر یا دوری پس از چند
 روز که این کار کرد و دست می برد و آمد آن سباب که همه را بدین یکت خفته و ترک شد و صحبت فقر اگر که بچند برین خفته شد
 شبی در خواب دید که قیامت قیام کرد و مردم بر صراط میگذرند بعضی بمقامت بعضی در آتش میافتند و او متحیر و استهزاچه
 طلبید که دست بآن زند و از صراط بگذرد و نیافت و آن حال دید که کشته همه بسته از آن پشتهانی که از برای فقر آورده و در آن

ابو الحسن صبیح

(۴۵)

تشریان است چون پسری از خود بر پشت آن پشته نهد و بر آتش پروان آورد و نبات یافت تا که در بون و در بون
 بداند بدو شیخ رفت و شرط ادب بگفت و در چون چشم شیخ بروی خاک گشت نفهم که تو را بعدت بیس ازین نماند است در نزد
 شیخ استغفار کرد و بر سر کار خود رفت و از شکایاتی که از زرافه بن احمد مرید تبارف کامل نقل شده است گفت وقتی با آن
 عارف کامل نزد اهل قوس که از شهرهای سعید مرست قلم پس از صحبت و نشستن وی در گفتگویی که از جانب تو بر قافا حکم
 اهل قلم و جوت او را نقل کنی تا مردمان آسوده گردند و گفت شیخ را نیز بدو شیخ پروان آمد یکت دور و زنی نکست که
 در غم غزل ای از جانب ملک آمد حکم قافا که تاخ او بود غیر مسرود شد و چون شیخ گناهیستیم چهار دور بود که شیخ
 بوی گله بود و او را حسن انعام که با او شیخ نموده بود و چو چمت مرید از او شیخ گشت که این که انسی بزرگ بود تبارف بنی
 بی چنین است انکس که از گفته بزرگان بر چند خردن دنیا و آخرت او را و چاره او بداند

سال فاست کاف کامل اصدید مراد شده شد و از ده جیبری بود و از ان سلطنت ترک در مصر شام و آند تالی اطم
 صبیح قیج صادر کرد که برین مملکت و با مشهور و اهل مملکت از مملکت مصر تا که شترهای آباد و از نبات و تبارف کامل
 بدان نکست

ابو الحسن قهل

ترجمه حالات وی بزرگ سیر و احوال حاضر و غیبه از جای گیر چری بست نیامد که سیر کرد و همیشه در نیکی و ارباب فضل نه
 او را در کتاب ملک در مداد و صوفیه میرساند که روزی او به جبل سینا و از کلمات وی نقل کرده است که میگردد اگر خوبید
 که در مقام سیر و سلوک بر تپه بال رسیدن و در قاف خود را شنبه تا شبی از خلق طهارت قف بهم غرض خصال او کانت
 فی الکبار لکانوا ابدا الا که در آستان چ خلعت است اگر در بزرگان جیس شود از ابدال خواهند بود لا یصحبون لوزق
 لا یشکون من ضالهم اذا امرضوا و با کلون الطعام محبتهم و اذا اخطأ صوم الحیاة و انسا عوا الی
 الصلح و اذا اخطأوا عرفت حیث نفسهم بالذموع سنی اذن مانند اهل ترکل عیب زنی نبردند و شکایت از سنی در طلاق
 خود نبردند چون رضی عارض شود آنها را و چون طهارتی خواهند خورد بهینست اجماع با هم خواهند خورد و چون با هم جنگ کنند در
 نیکبند آنها را و بدیستی بکنند در صلح و چون آنها را و خونی پیدا بدید ایشان بر اسکت میکرد و اینها به صفات او بود که آن

ابن شیخ ابو القاسم اصنع حجت بن عیسی غزالی

از صفات و حکایات او چند نامه چهارم چریست مولد دمشای غزالی بود که از شاه پسر بلان نامد مرست و خود معاصر است
 با حکم استغفار نامه ای که در آن عالم بنام از سنون علوم مثل عدد و حساب و غیره بی نظیر بود و آن در میان سلسله فضلا
 هند سرور است این طال در صفات و غیره و نظری و قیوشانی رفیع بوده و کتب بسیار درین علوم که نگاشته شد

ابن سحر غفالی

(۴۶)

بر آنکه در ذیل زمره اینک ثبت میشود و دلیل این بنا بر آنست که طبیبان و عوام شایع حال دوی در دوست ابن سحر کان
محققا بعلم العباد و الهیة متقدمانی علم کثیته الافلاک و حرکات القیوم و کان له مع ذلك عنا بقله الطب
وله توالیف حسان و آن فاضل بی اندر روزگار خود را در شهر غزاه بدریس منوم و تالیف کتب بکند زانند آنکجا که دست
روزگار بر او نگذاشت در نور دایمی معادله ای را بر او مردان سلیمان بن محمد بن یحیی بن جسی بن قاضی هندس که از جمله تلامذ دوی است
نقل کرده که آن نوشته کامل در حدیث کسری بن یحیی بن مناجی در شت تبریز است و یکم در جبهه چهارم دست شش
هجری فات نمود در آنوقت پنجاه و شش سال شمس غمر روی گذشته بود و آن نوشته در آنجا را تالیف بسیار بود و آنچه
خارج از این نوع است می نگاشته ازین قرار است کتاب دخل در علم هندسه کتاب معانی کتاب طبع و بعد از آن کتاب
کبیر در علم هندسه و دو کتاب دیگر در آلات بطرلاب که یکی از آن در تعریف صورت نبات است و قسم بر دو کتاب و کتاب دوم
در عمل است و قسم بر صد و سی باب کتاب پنج که تالیف آن یکی از نه باب اهل هند است معروف بسند و هند و کتاب بکریست
در در جزئی یکی در جدول ویم در رسائل مبداء و ال ایضا کتاب در عمل بطرلاب ایضا کتاب نخل و شکر کتاب طبع و بعد از آن کتاب

ابن سحر کلاسی

از فضایل طبیبی اندلس است و در نامه پانصد هجریه بوده است یهودی مذہب است و نوشته های دوی سر قسط است که در الکتاب نبی بود که از
طوک القوافل اندلس بوده اند و بوده است دوی از شهر نباتات طبعه مشهور و بحدی صحت و محاجت مرصوف بود و در نزد سلاطین نبی
محبوس یوسف المومن بانه در قبی کمال شای نباهت داشته و همواره در هر وقت بجا از خط صحت و محاجت عقل و ثواب و
ایستای بود و از سایر انطبایست که در قرن او دیده مفرد و مقنن قانون و از تمیزین آن قرن است و چند کتاب در ادویه مفرد و در اخته
که یکی از آنها در سر قسط جمع شده است و بنام المومن بانه بن بود و صاحب طبقات الاطباء نگاشته این تکرار و سر کان یهودیتا
من اکابر علما الا ندلس فی صناعة الطب وله خبره و اعتناء بالغ بالادوية المفردة و خلد بصناعة الطب
هود و او را در محاجت حقیقت جبهت حال و او را مفرد بوده است و کثیر تجویز او در ترکیب سیرا خسته است و سهلات توفیر کثیر است
میخورد و در نباتات بکل قدر و ریو عقیقه کامل داشته و از طریق عهده ال جتیا و تجا و غیره و بدان سبب رضای دوی را کثیر نظر
هلاکت عارض گشته است و همواره با حسن طایقت و نیکوئی خاتمت قرین می گشته اند سال وفات دوی اگرچه بدست بیاد ولی
از زخم دوی چنانکه متفاد گشت متفاد بن بوده است با و اخر نامه پانصد هجریه و تله حکم حقایق الامور
و از نوغات دوی که در ضمن ترجمت شاری بدان رفت کتاب او را مفرد است بنام المومن بانه یوسف بن سحر
ایضا رساله در بعضی از ادویه مفرد و در طریق عهده ال جتیا و تجا و غیره و بدان سبب رضای دوی را کثیر نظر
و او را مفرد است کتاب دیگر در ادویه مفرد که وضع آن بطبر فی مبداء بود

ابن صفار بن القاسم احمد بن عبد الله بن عيسى

اینکای اوجسته چهارم هجریه و اوایل اینچیز بودست بفرمودم معرفت کثرت دانش تراز بود و در شایسته بدست و در شهرت بدست
 علوم ریاضی مثال داشت و در علم عدد و نجوم آه مثال و ازان خویش بودست و خود شاکر و اقبال تمام ستر بن احمد معرفت
 بر خبی است و علم طب را از ابن صفار و ابن مسهر بن احمد که شرح حالش نگاشته شد و خود نمود که شرح حالش باید صاحب طب است و در شرح حال
 او نگاشته ابن صفار کان تحقیق با علم البصائر و الهند و تعدیه قطبیه لبقلم ذلک و آن دهمند بکانه در او
 ایام زندگانی از قطبیه باینه نقل نمود و در ایام مسیحی و عامری و آنوقت در قطبیه و بر بلاد اندلس تلامذوی بسیار بود که
 تا آنکه بدین علوم ریاضی سپهر خود و خود در آنکه در مسائل بحر اندلس است مکن بودند آنکه که در بانه نشد زندگانی را بدو و خود
 اگر چه سال دوازدهم بدست نیامد ولی چنانکه از ترجمه وی ستفاد کردید معارف بودست با چهار صد و بیست هجری و آنفاضل مینماید
 مؤلفان بسیار بوده و بنموده از اینچیز مختصر است بر ده بیست و هشت

و در کنگرانی و در علم اسطرلاب که در جبارتی بگو مختصر برشته تالیف آورده و او را بر ادبی بودست که در ساختن اسطرلاب و
 اعمال آن بر مینویسد و در آن زمان مغیری است صاحب طب است که بدین اینچیز گشته شد بدست هجری است اسطرلابی
 او در این حسنین مشهور و معروف و در کنگرانی مختصر چند دانده از آن موجود و او را سال بودست و در علم و عمل صفات اسطرلاب آن
 رساله در بعضی از کنگرانی نامی اندلس موجود بود و اینجاست

ابو جعفر بن یاقین

شرح حال ابو جعفر در کنگرانی و در اینجاست که در کنگرانی شمر زوری و محبوب القلوب قلب الدین محمد
 لایبی اسکوری مغیر ذلک چنانکه در کتب تواریخ مستفا و دیگر دین از خلف بن احمد پادشاه بیهان که بدست سلطان مجسود بنگر
 گرفتار آمد که آنکسایت خود در تواریخ منصب بدست از حکامی بودست که از جانب غزنویان و سلجوقیان بکومت و شته و زبانش
 موافق بود با او و با نه پند جبهی که اگر چه در جزو و سلاطین میناصر غزنویان و سلجوقیان حالش بدست نیامد و در این مقام بکومت
 احوالات مملکت رفت و وی از بزرگان و حکام و امانی خلعت و از دهمندان این طبعه صاحب اخلاص ستوده و عفت عالیله
 بسیار است و مفسر ابارت و عفت جمع نموده و منصب بکومت و شرح در او وقت غلبه بر دشواریت چنانکه قلب الدین
 لایبی در عنوان ترجمه وی نگاشته ابو جعفر ملک التجاران قویانی علم التیاس مع مردن الظاهر و الغیاب
 الفالب خطب للفقیر عند شامی القوی نقل است که وی از نگینهای گهای یونانیان و اوابان از بزرگترین اسطراب
 در خاطر داشت و میگفت این اسطراب در سخن ظاهر بانه و زبانی زرد و گدازست که بپوشد زرقه و سکه که گشته شد و آنست

ابو جعفر باسنی

۴۸

زیر فایه دسد و دو خطاب و نهاده از فایه ناعده و است که اگر کسی در این خطا عمل کند عوار از دو قسمی نفسانی مجموعاً نهاده و از زنگنه و
 و از آن مجموعاً گردد و فرائی که از سواد علم سیاهان از برای بکنند رنجاشته بود مجموعاً و است و است و سلطنت خود را بر طریقه نیکان بنا
 رسوم و قواعد و کیفیت سلطنتی که حکمت و حکمی را که سیاهان در او بنیاد ثبات بقای فیت و پیوستگیست اکنون بر روزگار قریب که
 طرز زندگی را در خلاف آنچه بهست معمول میدهند و چون از سیاهان مردم را چندان باکی نیست با آنچه رسم و قانون است از این و
 دنیا رفتار بر خلاف آن شیخا و فرمان برداری و عبودیت که جامع دین و دنیا است از گردن انداخته و رسته عقل را که موجب
 علم صلاح معاش و خاص و عام است گشته اند و از بطه حیا را که منع کنند از کتاب باب کراهی است ترک نموده و در زانکه
 از دین عقل و حیا اثر نمانده و بنیاد میرسد از او پرسید که توان بر روزگار را چنین تسلیم فساد که در میان جنس سلاقی بدید میکرد
 رفع نمود گفت بجهت بیست چون پادشاه است استقلال و حکمت بیشتر نرشد هر آن چیز که از سواد از برای بکنند رنوش و بکنند
 بدان عمل نمود و مالک شد و دینی بین را و خلق از اندوه خود نموشد خارج کردند همان شود روزگار را از برای آن پادشاه که در عهد
 بکنند منظم و مستقیم گردید آورده اند که دینی یا و از حدت و کما را دوست دارد و با حق پیوسته است و با حق پیوسته است و با حق
 مجلس ترقیب آورده و اهل فضل بنده و دینی حاضر میشدند از هر پیش سلا از سلا متعلقه بر عصبی صحبت میشد و وقتی ابرو حیا را در حیدری اوج
 اسرار نبی و حب حق میگزافضلا و فضا و اهل ادب را نیز خود دعوت نمود و از هر نوع محبت در میان میاد و از محبت بدینچنانکه
 در خطب که چون درین صحبت و حدیثی که در میان میاید شخص خطبه کند دلیل شاه که بر صدق آن حدیث صحبتی که در میان میاید تمام
 علم و فضیلت که حضور دشمنده ساعی هر روز را ندیده گفتند آنها الملک آنچه را که در باب خطبه که بین کلام میاید و گویند که بر صدق آن
 اکنون بخاطر میرسد نیست که خطبه از آثار و اندازات طبیعت است و تابع است از خطبه مرز یاد است و یکی خطاط را و آنکه کسی است
 خاصه از برای دفاع از جبهه دفع خطایا و دفع موزی که از خارج با و برسد بهجات جزائی که استهشاق میشود و از طریقی فنی دفع میکرد
 و در زبان و قی خطاطانها را کام است که طبیعت آنرا دفع مینماید و سره که طبیعت خط موزی را در سینه خود دفع کند و در یکی خطاط
 آثار و دلیل قوت و دفع در حالتی که از زبان و قی خطاطانها طبیعت خطا بر سینه میاید و طلاع میدهد مثل این قبل میاید از باب طلاع نفس
 اینانی بر اکثر امور که ظاهر شود و طریقت را و از باب تیران جویدان قوای نفسانی در خارج و داخل چون در ضمن حدیث طبیعت
 خطبه در دلیل آورد بر صدق آن یا ایراد گرفت نمایند دلیل جرسن حاجت آن که بر نداده و جعفر از یاد از خدا آن بیانات
 میدنمود و صدق این بیانات را که موافق است با حکمت و طب و در ذیل اینجای که خطب اندین محمد شکور میاین حدیث را از کتاب
 کافی از ابو عبد الله علیه السلام نقل کرده است قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا کان الرجل یحدث بحیکه و
 غاطس فغواشاهد فرمود است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که چون در حکایت و خبری نقل کند پس در آن حال
 کسی خطه کند شاه و دلیل بر صدق آن دینی نرشد از خطا است قال رسول الله صلی الله علیه و آله تصدیق
 الحدیث عند الغاطس و نیز در کتاب روایت شده است از جناب امام علی بن موسی علیه السلام که فرمود است انما

ابو جعفر باطنی

(۴۹)

القائمه من الشيطان والقطعه من رايحه غروب من ان باز کردن غیازه کشیدن از جانب ایشان است و علمه جانب در
غروب و دیگر از کتاب فی الاصول نقل شده است انما انفس الروح و مطوحه الى الملكوت حينئذ الى قريبا لله لا
مبعد و جاء من لطفه و كرمه لعبده و لولا الادواح لكانت نفع هذه الجوارح فاذا احطس المؤمن فاما ذلك
وقت ذكر الله لعبده و تغلبه للروح بما وقع فيه من الضيق فاذا اخلص تاو الى موطنه فذلك الصعود منه يعني
عنه که در نفس کشیدن روح در واقع شدن آنست بیایم ملکوت ازجهت آرزو مندی و شادی که او است بجز از قرب خداوندی زیرا که
اغانه آن بر غالب بنده از جانب ندای جل و علاست از آن روی که اگر نبود این ادواح فایده از جوارح و حاصل نتوان کرد و چون
مردن من اعلا باید در آن بین آثار است که خداوند بزرگ نامنده خود را بر او و تمسک به کف است روح را از تنگی که در دست چنان
از آن منتهی جوارح خلاص کرد و آرزو مندی شود بوی طریقی پس از آنکه از نفس برانفت خارج میشود و استحقاق روح از انبیا
نبوی عالم تجربه است آتشی و هم آوار و است که از برای هر کسی از هر کس باشد و باطن نبوی و طیفه نبوی است از برای عبادت صاحب خالق
خود پس و طیفه خود است که کلام صدقت و طیفه زبان و طیفه کفین کلمات حق پس درگاه رسیدن توبه و استغفار و باز
شوری که است طالع پیدا نمیکند صدق از آوازه اعمال سنده شود و قول حمت خداوند را پس امر شود بوج تا جریان کند و بدن او
در درگاه در غوی پسانی و چون مدافع جوگرفت منصفه حصار و خود غفلی را در حرکت میدهد و انست عطفه و روح آن از رانگی
از درگاه بر چنان بینا که طبعیت خود را ملا میزدی که در در یکدیگر بر سطح و داغ دفع کند یکدیگر فاعداث میشود و شخص اعطاس بر کمال
که آرزو می از داغ و اگر محصل روح نفسانی است طبعیت دفع کند و جب است طالع شکر خداوند تا که تنالی چنانکه در حدیث
دارد است ان الله يحب العباس و یکن القائب فاذا احطس فقد اهدى الله حق كل مسلم سبيعه ان يشتمه می
خداوند دست میدارد و عاقل را و دشمن میدهد و در راه میچون شخص عطفه کند محمد کند خدا را و سنده او است بر سر کسی که چون
شبه و تمثیل کند او را یعنی و عاقل طالع را بدوی از شامت و نزدیک پیچید و برکت تربیت میسر میسر تربیت شده و که است
باشد یعنی میسر میسر حاصل آنکه دعا نماید او را که برود بر شکل و هیئت یکو چون هیئت شخص عاقل گردد ازجهت عاقل پس بر یک که حبس
و عاقل و طبعیت میکند مشاء را و سنگینی بد را از ایل سینا بد و سبک بنیاد بر او ایل بنیاد که در دست و تیرگی نفس را و سبک
کند روح جویز را پس عطفه چیر است محبوب و مطلوب طبعیت و اما صحت که محمد را در عقب آن حشر را و او و شائب کشید شدن
حشمت کائنات است ازجهت دفع فصولی که در عضلات کف محسوس شد که طبعیت محسوس دفع آن مقد و پیدا کند و عضلات و زیادهای این
حالت یعنی تند و آهسته بر زیادهای اعطاف و آهسته و تشریف و انجات که انسانی را بدید که در سبب غفلت گسالت شود و امور دین
و دنیا تا انچه بود آنچه طلب الدین را هیچی در رحمت او جعفر برشته تحریر را و در مورد و نیز چنانکه نکات است از جعفر الکاتب
صکت آینه بسیار است که در کت مشروح و مضبوط چنانکه شیخ ابوسلمان سجری بحکایت کرد است که وقتی حاجتی را بطلب
فضل نزد او جعفر بودیم از وی متنی شنیدیم که از کلمات حکمت آینه چری گوید پس گفت آما مشرف النفس فانه بقضه الی

بقائهما واما شرف الحکمة فانه يوضح السبل الى الطلب هذه البقاء واما شرف الاباء فانه يزيل في قدر محاسن
 زيادته فيضد في باطن حاله بالكبر ويصل في ظاهراحواله بالتوقر وهذا الشرف الاخير بالاضطلاح والذات
 فهو آخر الثلاثة واما شرف الاوسط فبالاجتهاد والاكتساب واما شرف الاول فبالطبعه بل ان
 شرف نفس ازبنت که سبب می شود از برای بقای آنی که کلمات صوری و مسموی در وی گان صد و اما شرف سکت آنست که واضح
 می نماید از از برای از برای تحصیل خبری بقای که سبب است از برای تحیل نفس و باعث حیات بقا و اما شرف با ابرچه فی هر سبب
 قدر و دارای شرف است اما بحسب باطن سبب سوال شخص است از جهت کسبه و توحید و صلاح طایفه که از بابت فار و بکنی که سبب
 این شرف است و این شرف آخر که از بابت آباء و اجداد است است و اما شرف اول است و اما شرف اول که سبب
 باشد تحصیل جهتها و کتاب است و اما شرف اول که شرف نفس است فی حد و اما سبب می و حیل است در نهایت و تحصیل نیست
 کوی که چون بوجه این کلمات بیان نمود بدو قسم آیتها الملک که او را با و تورا این علم و دانش که خدایت علی فرموده
 تورا و از اذنت نخواهم کرد و از اینکه در توصیف من بابت بجای آری بلکه خواهم گفت تو که چون در توصیف من بابت و مقدر نفس خود کرد
 و خودی پیدا که بهتر این است که از در توصیف دیگر بگوید و بیانی و نقل یکدیگر نمی آنگاه و بتمام شرفی که حضور است گفت آیتها ملک
 خدا که تا مشکرا فایم ندانند از اینست وجود چون فی که با علی منبر نمود است تحقیق که تازه و زود و در شایسته تر پس از اندر اسرار
 طالب نمود فیق را بنوی آن پس از تفرمودن از آن علم و جمیع نموده در اطراف و جویخ و متفرقات از قطاب را و همین گشته است
 بر قیاس و کتب فیضایل خدایا اگر او میگوید که این بیانات مرا و بر سبیل از ابر که از روی نقلی نخواهد بود بلکه از روی حقیقت و معین
 صدق است آنگاه ملک گفت من از سبیل از این نمودم از توصیف قبلی که در حق من نمود و تو بیش از آنچه باید گفتی غیبی من از زبان
 اول این بود که چون شخص کم ظرف را توصیف و تعریف و تحسین کنی پیدا و در باطن منده می روی و در جود و مقنون شود و خوب
 پیدا کرد و در چنین حالات در بر دیده که در فخر و تو سبب انحراف و زرد و آنچه را از امر او است کتاب و شرف و حکمت و اگر اکرام کردن
 احکام شریع تا آنگاه که معتدل کرد و مقوسس و از راه خطا منحرف گردیم اکنون برگردیم و بخت من اول آنگاه گفت من علم شرف
 النفس لم یبقه شرف الحکمة لان الحکمة لا یقلب الحار اناسا ولا یجعل التیظام ملکا و لکفایه اذ یجده
 الروح و طمأنینه القلب و ان فی الوحدة و طریقی الى الترشد و سبیلان لانان و الفی منی کسیرا که شرف
 نفس نباشد ناید و نخواهد شد از برای و شرف سکت از آن روی که ملک بر سبیل و از طبع حمار را بجات انسان همچنین بزرگوار است
 شیطان ملک پس آنکه سبب است می شود از برای روح انسانی و اساسش و آرامش و انس و تنهایی و در نهایت برادر بزرگوار
 و همچنین بدست آنکه سبب این و اگر میسر نیست کتب قصیر الی کسیریم نظم تملکتک و استقامت و عینک
 فاجاب بثمان خصال لکما فی امری و لا منی و لا اخلف فی عید و لا و عید و عاقبت للحزم و لا الخفة
 و ولیک للناس الا لله و استملک قلوبا لرجة من غیرک و سملت الاذن من غیرک و عمت

وَيُعِيدُ مِنْ خَيْرِ شَيْءٍ مِنَ الْحَيٰوةِ وَلَا لِلنَّٰفِلِيْنَ مِنْ نَّارِهِ وَعَقَابًا ۝

مسل آنکه بندگی و پیروی نمود در روزگار جهانی بود و بر سر نفسانی را در عالمی که خود گرفته بود و با سستی شراب جمل و ذواتی و غیور و غیور
روزگار و برادر که بنده کی میگردیدم خدایه از روی هوا بطلب جنت اعلی و کفر من جبر و نرد از روی حق منکر و کفر و قلوب و از ایندگی
نمودیم بهیچ خطاب او پس است هم عبودیت را چون نیک نظر کنی از روی بود و بر سر است آهنگانی را که بندگی یا غیر از جناب او
عبادت بکنیم خالق پروردگار را اینک از باب دوری از تشنه و عذاب او یا بجز سال و فاش و کتب و مخطوطات و الی غیره
دی چنان مستغایر شود که او را در چشم بجزیره قیامت بود و سپس در تشنه چندی دست نیامد که منکر گردد و او بجز سر را
کنایه بود است و حکمت علی و نه تعالی اعلم

پوشیده بنامه که جماعتی از متصیرین عرفا هستند با وجود تبه فخر و کین نظر از آنان که مشهور از جمله شرح آثار اسلامی است مانند شیخ ابو عبد الله مغربی و شیخ ابو عبد الله بن خفیف و غیر ذلک برشته تالیف در آمد و جماعتی دیگر که بموجب شرح عالی از آنها معروف نیست اینک در کشته نگاشته می شود تا بر پنده واضح و آشکار باشد که با کجی ترجمت مطالب پارسی آن مندرج نیست.

ابو عبد اللہ محمد بن عبد الوہاب

از متعبرین عرفای واسطه سیم حجریست زمان منقسم دو ثقی و متوکل و دریا قه افسس از سیم بیجا است و در میان این طبقه
مجتب نذیرت مشهور و معروفست و از اقران و القون بصیرت و جماعی از متعبرین عرفا محبت و اورا دریا قه و بدو مقربند
از جمده احمد بن ابی الحواریست که از متعبرین این طبقه است و او را دیده و گهتادی و فخر نیما و شرح احوال احمد بن ابی الحواری در کتاب
جماعی مشهور و مملو است و تبارک علی و تبارک علی و در گذری و در گذری و در شام میر سپهر و در اهل حال از او فادیت کلی بوده و بیجا
و کلمات او در میان قوم مشهور و معروفست از جمله آنست که گوید الان ادب حلیه الاحزان یعنی نگاه داشتن ادب برآزاد و مردار از
ربوبی است بزرگ و پیرایه است بیکوچه هر که را این سپهر بر تن بشا خود از دوا اهل حال فاجع است مگر لوحی حاصل این کلام را در دینی
منظم در آورده که میگید

از خدا جوئیم تو قین ادب ای ادب محروم ماند از نطف رب

فی ادب تنها ز خود را داشت بد - بلکه اشهر همه آفاق زد

وهم او گفته لکل شی خاد و خادام الدبر الخادب هر چیز را چاکر و معینی است و چاکر و دین ادب و ادب سرش معنی ادب توان
دین را حفظ نمود و هم از ادب که گفته چشم برودار که هیچ نشان و شسته از ادب نیست یعنی مجاوره ز روی تو خجسته می توانی که
پیش نشانی و افتخار و در حسن از ادب و هم او در ذیل این بیان گفته که نوی علی نبینا و علیه السلام گفت ای کسی که ادب را بگفت
چون قصد درست کنی مرا با بی درم از این بیان آفت که چون خوشی مرا بینی و قصد و توجیه تو در آن درست شد آنچه مرا

ابو عبد الله نجی

(۵۳)

خوابت و بزرگانی در ذیل این بیان گفته که خوشه دست کردی و میاشتی و محتاج در ذیل این بیان گفته که لا یتعجب
 بکلام است یعنی سیدن باو یک گام پیش رفت چون از خود گذشته بود رسیدی بای فاخته ای در دست نیست هیچ که از تجربه
 وی ستاد کردید تا نمود و دست شست چیزی و در قیامت بود پس از حالت او چیزی است نماند که مسوگر کرد و او را مسوگر
 نیناج کبر فون وضع با نمود بک گفت و چشمه آبی هم قریه است در میان مصر و میان راه که از جانب مصر

ابو عبد الله قلابی

در او چشمه سید عریز بود است و با مسند و مقدر رسا بر بود و خود از بزرگان این قوم و سیرین این طایفه است جماعتی از اهل این
 صحبت او را با ندانند و او صحبت جماعتی از این طایفه رسید و وقتی از او پرسیدند که با شیخ از غرائب خبری که که دنیا را خود دیدند
 برای حکایت کن گفت و بعضی از سیاحت خود در دیای هند و کشی نشسته بودیم و آنجا ایام و نقایط هر گشت و طوفانی سخت
 دیدیم و اهل کشی است بعد از قیام و زاری برادر و در پیجه خاص از طوفان گذراند و من سبکی پاک نشسته بود و آنجا و من
 نویسنده پیجه خاص خود را نداری کن گفتم من از دنیا خودم چه چیز ندانم چون الحاح بسیار کرد گفتیم باقی حال ذکر کردم که اگر
 از این طوفان خلاصی یابم هر که گوشت فیل بخورم گفتمند این چه ذر است که سبکی هرگز کسی گوشت فیل خورد است گفتم دادم و این چه
 مسکن است خدا تعالی بر زبان من گذرید و من همین خراب بود و آنجا از شدت طوفان کشی بر روی خود و شکست و من باقی
 از اهل کشی بر کنار نهادیم و در آنجا مل چند روز گذشت که هیچ نخوردیم و آن امان فیل پیجه بسیار امان از شدت جمع آن
 فیل پیجه را گرفته و پیچ نموده پیش برافروختند گوشت آنرا پیجه پیجه جمع بخوردند قدری از آنرا هم بریان کردند و من
 که نه نشد و تکلیف بخوردم نماند و آنجا فیل را که بودم میاد من آمد گفتم زمانی که نشسته که من ذکر کردم گوشت فیل خورم
 همراهان الحاح کردند که اکنون مقام اضطرار است و نقص عهد و نصت است من بروی آنجا صحبت کردم و از عهدی که کرد
 بودم برگشتم یا را پس از خوردن گوشت فیل پیجه پیجه رفت که ما در آن فیل پیجه پیاده و در سینه را بوی می کشید
 تا پیستوانهای پیجه خود رسیدند و پیجه را بوی کرد و بعد از آن وی همراهان که خفته بودند نمود و هر یک را بوی می کشید و در
 دست و پای خود میمالید و یکشت تا تمام آنجا صحبت را بکشت من از آن صدمت که همراهان بر سید زیاد دادند و من آنجا
 بودم آنجا و بنوی من آمد و مرا بوی کرد و هر چند برفت میاد و بوی می کرد و در من تنبلیا بوی می کرد و دست که من از گوشت
 پیجه نخوردم و پیجه من کرد و پیجه من که در گوشت پیجه من در دنیا فیل من خود را با لای و دست پیجه
 سوار شدم آنجا و سوار شدم اشارت کرد و دست پیجه من است نشسته خود را محکم پیستم و آن فیل در حرکت آمد تا شب رسید
 و صبح خفت طالع کرد و مرا بعضی رسانید که زرجت و آید وانی بنمود پس اشارت من کرد که فردا آبی منهد و دادم با
 شتاب از پیشر برگشت چون با دید که در جماعتی از اهل آنسو و بنزد من آمدند و ترجمانی با خود آوردند و از حالت من پرسیدند

لله فلا نسجی ابو عبد الله

(۵۴)

فقد خود از برای این بزرگتر زیاده تمجید کرده و گفته اند امید می آید که در این میان چهره روز به است کثرت می نگریستند و روزی
که یک شب آمد و از آن وقت به بیاد می آید و او را از آن امر متذکر می شد که چون زمان و جمل مردور رسد بگویند
اسباب و از آنجا که به بل رسید چه باید باین نسبت و زنده گاشی منتهی است پس از آن تا که خود را دیده و وی
منادم و در بعضی از کتب این حکایت را در شیخ ابو بصیرم خواص نقل کرده اند اما هیچ این است که از این طرف کامل است و الله اعلم
از حکایت او است که گفته چرخ بر دو سهواره با دایره نیست قیام کند نفعت بدور روی نیار و او را گفتند چنان است گفت چنان
با کسی بر روی نکردن و خود از آنجا که کمر نهستن سال فانی می مضبوط و مطوغبست چنانکه از ترجمه شمس استعاره کرده اند
بود است با اوایل پایه چهار صد و هجریه و الله اعلم
فلا نسجی قاف کسوف جیب فلسفه است می کشد و در نسبت قفانی می آید

ابو عبد الله خانات

از تبریز به فای واسطه استیم خبر بود است و زمان التوکل علی الله است سبب جمعی که از غلغله در یافته و خود به سبب و فضا به
مسنوی است بود و نشو و نماش در بغداد بود و هم در آن شهر جماعتی صحبت او را در یافته از بزرگداشت و مقامات عالی را که نموده
شیخ جعفر مذکور از سایر بزرگان است و در یافت صحبت او را کرده است گفته که ابو عبد الله صاحب کرامات مقامات عالی بود و قضا
رازی که او نیز از این طایفه است حکایت کرده است که پدر من در بازار بغداد کانی داشت و من بود و دکان نشسته بودم نگاه دیدم
که با جامه لکن از دکان من گذشت که او را نفسی باقیم در بر عاقلش را ترجمه آمد و هنوز تجدید بیخ نرسیده بودم پس برنگشتم و
او را رفتم سلام کردم و بفرموده ای او کشید آنگاه یکدیگر را زور که با من بود و بیرون آورد و در کمال لب بدو او را دست بردن
بر خود نمود و نهانی نکرد و خیال من گذشت که یکدیگر را ضایع شد و بجل خود رفت پس با خود گفتم در عقب می رفته از عاقلش
مطهر کردم چنان که در دم همه جا در قفای او میرفتم تا مسجد شریف رسید دیدم سترن از قفرا نشسته اند آن دنیا را در آن
آورد و یکی از آنها داد و گفت امروز مصارف خود را رسانیده و خود بگوشت مسجد رفته و در آنجا نهاد و آنکس که دنیا را گرفته بود
بر خاسته از مسجد پرورش من در عقب او روان شدم تا بازار دیدم مقدم حسیل طعم خرید و پیش یاری خود آورد و با هم خبر
آن شخص همچنان در نماز بود و چون ایشان از طعام خوردن قانع شدند آن شخص نزد کانی آمد و گفت می بیند که
چیزی از منو نیست تا روزی از خوردن باز داشت گفته بود خود به تبریزی می آید می رسد و تا ده گفت آن دنیا را زنده که بشود
جانی من داد من تا این زمان از خدا نیکی در میجو هستم که وی را از زندگی دنیا آزاد کرده اند مرا از حرف و طاعت تنبیه کرده
قدری نیست تا آنکس رفت از آن کس نام او پرسیدم گفت او را شد کامل شیخ ابو عبد الله خانات منو است پس ترجمه
وی را از قیامات و قوعات روی او و نهان کابل بود کار زنده کانی خود را و رفته و سیر میبرد و در سده و دلت می آید

ابو عبد الله

(۵۶)

گفت ثمار وقت که تو به نرینه رفت و در این زمین ف تو برین ایام پیش راحات شیر کرد و هیچ سخت در سال پس از آن
 حج هر کس که میرسد که میگفت من دارم ایام حج در گذردیم و هم اگر اوقات می کشد که چون ماه رمضان رسید
 خانه رفتی و کشی تا آنکه سپردن و آنرا بگریزندی روزی که بشد که برشی آن روزی که از برای می بندستی چون در حین
 غم و آمدی در خانه باز کردی آن آن در و از خانه نهادی و بی هیچ از آن خرد و ده پشاید که خواب کرد و بدوی و در
 یکت همارت خانه کرد و بودی آن آن که غذای تو می رسید و در همان میزند می میست و اینجاست که آنجا بود و آنجا رفت
 و آنس و دیگر کتب در ترجمه و نقل شد یا قوت حموی پس از آنکه شستن میر و هیچ آن در آن میگوید و میسب الیها ابو عبد
 محمد بن حسان البصری الزاهد که کلام فی الطریقه و کرامات حدیث عن سید بن طاووس و غیره و عبد الغفار
 شیخ و آدم بن ایمن ایاس و ابی صفوان القاسم بن یزید بن عوانه الکلابی و ذکر ابن نافع الارطی و عمر و حیدر
 ابن صفوان و الدانی و روحه و ذکر غیری و روی عنه ابراهیم بن عبد الرحمن بن عبد الملك بن حران الدمشقی
 و محمد بن عثمان الاذعی و ابوبکر محمد بن عمار الاسدی و ابوزرعه عبد الرحمن بن واصل الحلی و ابنا عبد
 و نجیب ابن یحیی ابی عبد البصری مکی عراقیه روی عنه ابوبکر الحلالی و ابوالقاس احمد بن عمار القسوی
 الملوودی و ابونعمان الحنفی و معاذ بن احمد القسوی و ابوبکر محمد بن منصور بن بطین القشیری و ابوبکر محمد بن
 و حدث عن ابنه بکتاب قوام الاسماء و کتاب الطبیب که این ماکولانی و کتاب نجیب محمد بن منصور بن بطین
 ابوبکر القشیری البصری من اصل قریه بصر من حران و قد مد مشق و حدیثها من نجیب بن ابی حمید
 ازین بن قوت و در فضل و ستم بودن می در نزدانی و در حسن و عرفان معلوم میگردد چنانکه میگوید بر عید گفته است در وقت
 و گفته ای او را صاحب کرامات است و بار در او ایاتش بیشتر از عید پر منصور بن سنانی است و نیز از عبد القهار بن شیخ و آدم بن
 ایاس و ابوصفوان قاسم بن یزید که در سپهر حوائج کلابی بود در سپهرین از این نافع ارطی و دیگر از عمر و میر عبد که او میر صفوان
 و الدانی از روحه بود و نیز از جماعتی دیگر روایات و احادیث دارد و همچنین از نهان کمال جماعتی روایت دارند مانند ابراهیم
 عبد الرحمن بن عبد الملك که او سپهر روان مشقی بود و نیز از او روایت فرمود محمد بن عثمان الاذعی و ابوبکر محمد بن عمار السدی و ابوزرعه
 عبد الرحمن بن سپهر و اصل صاحب و سپهر ابو عبد و نجیب و همچنین روایت کرده است از ابو نجیب و از سپهر ابو نجیب روایت کرده است ابوبکر
 بلالی و ابوالقاس احمد بن ستم بن سوری سلوودی و ابوزرعه حنفی و معاذ بن سیمه صوری ابوبکر محمد بن منصور بن بطین حنفی و ابوبکر
 موطر سیدی و معاذ بن ستم روایت کرده است از کتاب قوام الاسماء و کتاب الطبیب ابن ماکولانی و کتاب نجیب که ابوبکر حنفی
 از ابی قریه بن سیمه بود که از قریه حران است و نیز از جماعتی نقل کرده و نقل حبیب روایت از نجیب بن ابی حمید بوده و آنجا بود که
 از ابی قوت حموی نقل شد و آن شیخ شهاب الدین سپهر و روی در حق او بسیار که در شیخ اجل ابو حمید میری از جمله علمای
 و جامع این علوم ظاهر و باطن بوده مولد او میری است پس از رسیدن محمد بن سیمه مشرقی نقل کرد و مقدر پس از شد و دیگر

ابو عبد الله محمد بن عبد الله

۱۵۸

آن روز قوتی حاصل شود و اینک بر سر راه دینی او نزدیک آن به مریدیت مساجد آن چنان انجام دادند و خدمت بشوال خود برگزید
آن چندین بار قوت را بوی آن حضرت عیال رفیع پریشانی احوال نماید چون بدید رسیدیم و می نمود و با بعضی گفت و او هم چون
از دیربهره دین ایم و دی بن کرد که تو بگو میسر دی کشم و تو بهر بی سبک گفت من دیگر به تو بهر بی سبک گفت من چنان بکنی در باره کردی
و بهر بی سبک کنی در باره است آن چنان صحبت آن بود که آنچه یافتی بهر صورت بروستی و تسامیل خبر دادن آن کردی پس من چند جلد کردم
با او حساب بشم قبل نمود و مراد از بیان شیخ آنست که چون مردی بهر سیر و سلوک قدم نهاد باید که از جاده سلوک بپزد و نهد بهر
منزل حقیقت باکشت از آنکه نفس سرکش چنان چسباید از دست او بپزد و کند که از پی قوت دست نخیرد چنان چسبیدی از بر و نجات تمام
مبارست و تحمل و توفیق کامل اهل کفایت بر بالای یاقوتی است پس برسد و داند از جاده نجات گرفته علامه الانوار
ثلثه تواضع عن رفعة و زهد عن قدره و انصاف عن قوت و انوار دایه در دنیا بهر نسبت قوتی ابرو و
با وجود غلبه قوت و مرتب و ترک دنیا با وجود قدرت بر آن و توفیق او با وجود قوت و توانائی بر آن و نیز از کلمات است
که گفته شود من در این چیزی مرید از صحبت ملائمت اقدار ایشان در احوال احسان زیارت کردن و تشریف دین و توفیق و توفیق
بخدمت یاران فقیران از او پرسیدند که چرا بر رسم صوفیان رفیع دینی پوشی گفت از غفای که با من توفیق در جهان نمود و تو هم
و نیز با رفعت و دینایم پرسیدند از او که قوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان میسر و در تقصیر خود درین
و شفقت بر همه خلایق چه بیکو که در چه بد کرد و در اعلی درجه قوت آنست که تو را خلق از حق مشغول نگرداند و حقی شخصی با تو نیست
یکدیگر را در سرخ است خواه هم ترا و هم صلیحت چون می بینی گفت اگر بدی تو را بهتر و اگر ندی مرا بهتر و مراد از این چنان توفیق نهاد
چه آنکه گذشت که در دودا جبری نیست و با آنکه کسی هم که نرسیده اند از حق نفس او آسوده و او بدو چه دستغاب سبب سرکش نفس
طنیان دوست سال فات تبارک کامل مضبوط نیست چنان مستغاف و میگرد و از ترجمه او که مقارن بوده است با اوایل ماه چنان

هجری و الله تعالی اعلم
بکبر سیر و سلوک چشم و کسب از همه است

ابو عبد الله محمد بن عبد الله

از خبرین عسکری اوایل ماه نوم حجریه بود است و زمان هر روز و ما توفیق از او را که خود مولد و می بصره است و خود را که
فتح مومل است که از بزرگان این طایفه است و شرح حالش بسیار و خواهد آمد و با بشر عافی نیز صحبت داشته و او بکلیه آداب رسوم اهل
طریقت آراسته و در سیر سلوک قدمی راسخ داشت این طایفه از عرفا که در او اخفاء و دین و اوایل ماه نیم حجریه بود و از باب
و ادبیت زیاد و محل عسکری شیخ اهل طایفه و قوتی از او پرسیدند یا شیخ در دنیا می در خدمت عارف کامل شیخ فتح مومل است
سلوک مشغول بودی از او چه دیدی و چه شنیدی گفت معصیت الفصح الموصی بقول و احسان تلمیذ شیخ کاظم

عبدالله عباد

(٤٠)

بهار کمال میرفت از شبی به شب بخان بن بر سرید و مرا از روی آن بد کردی را به چشم پس همان بام حبه خدمت پدر من می کشتم
مخانه زخم و فساد روی روی بگویم چون پدر دنیا را دوای خود و از کمال خدمت وی مفرغت مجمل کردی بجهت جان خیال که مرا بخواهد
شدم و بشنید ای قلم چون در باب مرای رسیدم جماعتی را از گروه و دشمن دیدم که از تو روی سیرت می کردند چون مرا دیدند
در رسم ملاقات بجای آوردند از من پرسیدند بچه را که که گفتم بجهت ثبات سیخ اجل شبلی آمد اما بد و راهی هست که تو نام او را بگویند
بلای دنیا را که چون نزد وی می در مقام و حوی بر نیای گفتم چنین کنم پس اعلی سر می شدم و مجلس وی در آمدم و آن روز روز او نیز بود
در روز خدمت و شوروی پس گفتم سلام علیک گفت علیکم السلام ایشان را یادك الله تعالی کنی که هم میسر می باشد که اگر در آن
تو را معنی پان شبلی ملاک طبعی نیست مرا بفنا عرفیت که تخلص است از خود و مردن در خود پس روی بدو کردم و گفتم مرا گفتم
گفتم من آن نقطه ام که در زیر پایی وی گفتم مقام خود معلوم کن که خود کجانی با خود گفتم اگر بگویم بهم نپذیرد پس از جای برخاسته و از پای
دور تر شدم که وی را بهتر و سیر تر بنیم و بروم ناگاه در ویشی از در آمد و گفت سلام علیک شبلی گفت و علیک السلام
ایشان را یادك الله اندر ویش گفت محال گفت در چه گفت فی الحال شبلی را از آن خوش آمد و گفتم خود سرت از حالت
آندر ویش فایده برگرفتم بعضی از سرفا در ذیل پان وی که من نقطه زیر پاهایم گفتم اندک مرا دان با وجود عام است و مرا بدو خود است
که بخود فایده است و نظیرش با است و مرا بدو هم و می با دوست و توجه بظهورش با نمودن و مرا نقطه یقین و خصوصیتی است که
وجود عام را باید شود پس حاصل کلام این شد که من خصوصیتی هستم که لاحق شده ام وجود عام را لحاظی که کفایت آن مجهول است
و بعضی جواب آندر ویش که گفت محال معنی فایده عرفی هست که بیک لحظه مورت نبند و سیر و سلوک خواهد گشت شبلی گفت در چه
مرا در چه وقت است گفت فی الحال یعنی بالمال پس از سیر و سلوک صورت خواهد است

از کلمات دست که گفته قدر مرد و علم هست و علم در حق می برد و در حل سال فایده می در دست نیامد معنی که از ترجمه و
معلوم میشود که مقارن بوده است با اوایل مدینه چهارم محبتیه و الله اعلم

عبادان بنیخ صین و تشدید با و اول الف نون جزیره است در کنار و جلد مصر که شط العرب می نامند و در آن
جزیره جنب و ان شهریت کوچک که جنوب است بعباد بن حصین و او اول کسی است که در دوره اسلام بدان جزیره پل برد و بنا کرد
نهاد و الحاق الف نون در نسبت از مستحبات عالمی مصر است چون قریه که در نواحی مصر است و از بناهای زیاد است که آن بنا را
زبانان میگفتند و نظیر آن بسیار است

ابو عبدالله جضی

از مشاهیر عرفای اواخر سده نهم هجری بوده از زمان معتقد معتقد را در یافته صحبت جماعتی از خبرین این طبقه رسید و شیخ ابو
مرتضی که از مشاهیر این طبقه است صحبت او را در یافته چنانکه خود گفته وقتی از او سوال کردم که تصوف چیست در حالتی که پست سال

از موجب تقوی زاید عذر باید خواست و اگر با تنبلی که مذکور باشد که آن نه لایق دوستی است و محبت شخصی از هیچی بجز ذراری پست
و محبت با که دارم گفت با آن که چون عیال شوی پرسیدن نماید و چون از تو خرمی چند خود از تو عذر نخواهد و از شداید محبت است
که تو محبت خود به من حق خود طلب کنی عیب خود را نمی و عیب دیگران را عذر خواهی جست از برنده منظره و مقهور منی تا دوست
و تا از راز خود لا ز کم گیری عذر نیاری در ترجمه و آورده اند که وقتی کافر خشیدی که سلطان مصر شام بود از برای بی بی
ز فرستاد و بی آن زمان پذیرفت و باز پرسید و پیش شیخ این بود که کافر لشکری است و او را از لشکری بی شانه کافر چون
چنین چیزی از شیخ پدید روی دل بسوی خود کرد و گفت ای سرور لده منافی السموات و منافی الارض ملایکین و جنات
الارضی مرده اند بزرگ است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و آنچه بی آن نباشد و آنچه در بر خاک است شیخ اسلام
در ذیل این بی آن کافر گفته که سخن می که از روی تشبه بود بهتر بود و از که دارا و بعضی گفته اند که سخن کافر هم از بی کلمات تو بزرگ
و وقتی شیخ ابو علی کاتب را که از شاه پسر پادشاه گفته که فلان کافر از لشکری چیزی نمی شناسد و فلان کسی می شناسد گفت که نمی شناسد
اگر ملت علم نمی شناسد و آنکه می شناسد ازین میانند و نیز شیخ اسلام گفته که بعضی از شیخ چنین میگوید و آن انسان از زمین درست است
چون با علم بودند که در آن اوقات دارد که چه پسر یا نیک و بد شادی محسوس داشت و با را از انچه می شناسد و خبر می شناسد
چون کسی که آن زمین دیده است خواهد دانست اهل فکر کند و خود را بشناسد و فایده متعالی پرده وی برد و دین و تربیت و سیرت
که اراد اعاننا الله و جميع المسلمين من ذلک تا اینجا بر نقل عبارت گشت الحویر

از نعمات انانسی بعضی از عرفا استکلام را معنی کرده اند که نفس که نمی ستاند از علم نمی ستاند یعنی انکس تمام فعال و اعمالش را می ست
با غنا از شریعت و آنکه می ستاند از معین است از جهت چه حق در ظاهر و غلبه معنی توحید یافت پس اگر کس را غلبه توحید غالب نبود
و باطن سیرت را می ستاند و این در سه آن شود آتش

از کلمات اوست که گفته که طریقت بی شریعت و شریعت بی طریقت چنان حی است پر روح و نور و حی جسم اوست که گفته که نریزید و بر
 امر بچکارا دست کم نزن آواز از ترقیات نفسانی پدید گردد و گفت صدق بیرون باطن و اراوت و عینک چنان نریزید نهضیات باشد
 با ترقیات و نهضیات قرین خواهد گردید

جوابداره
 باجمیع معبد الف و د و د بانی فارسی خاندان شرفی رفت مملتی بزرگوار از غنور و دم

ابو عبد اللہ

از بزرگان شیخ مصر و مستشرقین این طبقه است در میان این سلسله نبوت و کیست معروف و مشهور نبوت در احوال مصریه
تجزیه و محاسن از بزرگان صحبت وی رسیده اند از جمله شیخ ابو علی کاتب مصریت که در صحبت می نمود و صحبت کند از برای بزرگان
مسلان مصری که از رجال این طبقه است و شرح حالش مشهور گردید چنانکه که در وقتی شیخ ابن برقی بیمار شد و او را عیال و عیال

ابو عبد الله

بروئی نب بود و شریک آن نب بود و در محفل از برای سلطان کنون و شرفا و بایجی می آمد که چفت دست نداشتیم
 سیزده روز و روز دنیا می گذشت خبر رسید که فی قریه آمده و در محفل او نه و نه می بسیار گشته و جمل او را گنده و بگفته و بر دانه پیران
 غم و بی خبر و آب نوشیده شیخ ابو عثمان چون این حکایت را از او معلوم گشت شیخ تو از خبر دادن این بقیه کاری کردی گفت اگر این
 کاری نیست تو را از روز در که چه وقت گفت امروز در که منیع است و چنگت را با طلیحان بگویم که این مصلحتان مرد است سوار بر اسب
 و با دستار سرخ که از انبرشته اند سپهر چشمتی نمودند و میان بدو که می گفتم بود پس گفت بر کن حق اجاب کرد و کائنات و فی من بود و آب
 گنده را از این پان پوی و امر و نوازشی از دست که چون آن شخص سپرد و می نمود و نوبت عالم بودی شکفت کرد و شریف حمزه عقیلی در پنج گفته
 عارف نبود اگر در محفل چیزی بنماید یا زاید که می از خبر نوبت پس از آن روز و در این میان گفته که که قول شریف حمزه باطل است و چو دست این
 بر نماید که شخص عارف عالم بود بر هر چیز مقام عبودیت است و از آن نه بدو و فلا یظلمه علی غیبه احدی یعنی اگر کسی سازد و اگر
 عالم بر هیچ قضایات امور خود تکبر و و ما کان الله لیطالعکم علی العیب یعنی این چنین نخواهد بود که پروردگار را زبرد اگر کسی سازد
 شمار بر امر زمانه و معنی و از کلمات است که گفته را و است فرید چون زبان به بدو بدل شد که از خبر حقایت چشم می پوشید و مستغفروا
 غایت شد

بگفته
 برقی نیاید
 فتح با سکون و افشای قاف و با شگفتی برین شهر و قری بسیار از ارض مصر برین بگفته و از فرقیه و زینت

ابو عبد الله

ناش محمد بن حسین است از عرفای عالم چهارم هجری است زمان شعی رستگاری و طبع را در اقیانه و از سلاطین خراسان با امیر فوج بن نصر گاه
 معاصر بوده و او را از طبقه پنجم نوشته اند از اجلاش پنج طوس است و با عثمان جری که شرح حالش گشته شد نسبت داشت و از جری
 نسبت بدو را نه و از شایخی که با او معاصر بودند او بر همه تفوق داشت و در طریق طریقت مجرب بود و واجب که امانت بی هر تازی که
 داشت و سالهای دراز در طوس بارش و اصلاح حال مردان اشتغال داشت و جماعتی از بزرگان این طبقه صحبت وی سید بودند
 و در کلماتی است برین عالی از جمله گفته است طوبی لمن لم یکن له و سبیل غیره نیکوست حال کسی که او را بسپاری باشد بر کار
 بزرگ جزا و بعضی از عرفا گفته اند که این کار در چهار سیر و سلوک مردود و بدو که در جسم گفته ترک الدنيا للدينا ج مبیع الدنيا
 یعنی ترک دنیا از برای دنیا و قبول سختی و تحمل در خواهم کردن دنیا است و نیز از کلمات است که گفته است تعالی بنده خود را از معرفت خود
 برده با تقدیر که وی را معرفت داده بود و بلا بر وی گارد تا مقبوت معرفت آن ملا بر سریده و نیز گفته که در دوازده سال از عمر از معرفت
 زیرا که آنی که بهانها از خدمت من برگردانی ظاهرا نه و اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود تو شود حاصل معنی جبار
 این است که هر کس تحقیق تحمل این عهده است حتما زینت از غیر و از برای پس همه را خدمت باید کرد تا آنرا که مقصود او خدمت کرد

دی کرد و در شهر شور و گداخته گمانی را می گزیدند آنجا که بر آیت اقصی از سوی الحجه سید شمس موزه در زمان خلافت اصفهانی تهذیب کرد و زحمانی را و ارجح گفت و در میان شهر مد فون کردید

صغیرا بضم صاد و سکون و او را انشور منیعین است و کنایه در این نام کم که از اطراف دریا بر آنجا اعطای و از دوسوی
در یکست آن بوده که در آنجا سرافنده و قبر و کجایند و انشور مشهور و معروف بوده است

مؤمنان را و سکون او و ذوالعبودیه را و معبود و آخران را و افسه را و بنده است که یا قوت محوی بنده را و عید
و صبر و سخا و خا و برادر و دود و باری و سبب را و نجای است ولی که کتب که تراجم لطیفه مطهر است نشود و اما و قافیات او را و شبهه و شکر
و و بنده که هر صلی از او را و بنده و دود و از عجب و بنده که هر روز با جمیع کردن و به تعالی اعظم

ابو عبد بن فانك

فاش است این بزرگمست و آنکست بدو است از تیر و تیغی و از خنجر و چارم و حسدیه آرد در زنجیر و قلاب و با تبه جاسی نه و او را
 و با تبه فخر الله و شرف الله و محسن بود و مجلس از ایران قایم است و خود شاکر و دو مید تبه از جاسی و راجانی است که شمع
 بجای و مسطور است و تیش از عرق و بوی و زهر و کسب و شمع شلی را نمود و هر سرش یکسید اند سال سید عقل است که چون
 حکم نمود و کس از ایران بر دو تیش می شنید و آب انش را با دستا چاک می کرد و از آن روی که دندان شست و قوای او منقب
 کرده بود آب از دندان می سیر و با قوای شمع انعام و شمع ابی که می زد و چاک می کرد که او یکسید است که من شمع و بعد از
 آنکست او دید و هم و از وی ریخت و حدیث است از عبدی گفت که وی از برای من حکایت کرد که شلی و زوی بر سر گفت که حق غیب
 بود گفت غیب حرام است شلی را بخت که سخن را بگوید زیرا که حق گفتن و از روی شایسته بود و گویند و حق شمع او رسید نظر از
 او و گفته ای نیست قوم چرا که سخن گوئی گفت ایانرا که می شنید از حق می شنید و از حق با میان غیب است و انکست است که در
 عارف ارشاد بخوان که در دوزخ با زبان حق نیست و از تحریف تاریخی خواهد بود و گوید که میرزا که بوی ضلالت خواهد داشت
 سال فانی می بدست یابد و کسی همچنان که از ترجمه وی ستاد و گوید معارف بود است با اوایل تاریخ و بحسبیه و به علم
 ما ناک با سیم و الف و صغ و ف و کاف

ابو عبد اللہ

از غزای این سه نایب جامه را و ایل باغیم بجزایست باطلی محصور و غزوی معاصره بودند و غزای بنیاد است و غزای می باشد و بود
و هم از نه خبر مقامات و عرفان سپهر خست و او را بر او معاصره بود چون که قتل است که روزی و اجابت است از برای مردان سخن می کنند
مترک و بر او معاصره سخن می گفت هنوز نایب بود و می شنید غزای است گفت اگر شما را خود صرف و کوه است گفت شروز از ان می شنید

[illegible]

ابوعب اللہ روفی

از عرفای و خستانه چهار صد و ایل باغچه بهر بیت سعادت با قیاد با صد جا نشو و نمای دور دست او دست او زبان این طبقه
بشور و ذوق دل بر دلف بوده و یکی اخلاق بر دلف بجای که شیخ خرقانی از یکی از بریدان او حکایت کرده است که میگفته شیخ ابو عبد الله
مست بر بیت دست و نقل است که بریدانی او را زیاده چهارم نموند و چون بنزد وی میرسد عمر بنو اند و جماعتی از این مست
منبت بدو مانند وقتی از وی پرسید به شیخ فریبست گفت اسم واقعی ما ذلالتیم و هو الله نامی نهاد و چون تمام شود است
میفرمائی است که افتاد است در میان جراتی چون منی است و حق شود بحسب خدای در نظر بعیرت نام نقل است که وی قرآن بسیار
و سماع آن دست و هشتی چون آیت نکرده و صد در رسیدی و خوش نشندی فی الحال حسیبی از منقود و غیر منقود از خود و بیرون
کردی بریدنی اوای گفتی که این بر بدن بر وجه دیگر کرده و او جزو بریدان میگفته است که در این مکان کم که دارد وقت از دست
نمید و پرسند رفتن بایا و خود آید مستعد حساب او نشاید

دُؤن بضم دال واد و دُون مہی است از اعمال دینور و در نسبت دنی سائر

ابوعبدالله

ابو عبد الله یاری

(۶۶)

دی نواز و شهر نواز که زندگانی را می گذراند تا آنکه که در بیت ایضی در وی انجمن سیصد نشستند و در زرافت لطیف تهنید کرد
زندگانی را در آن گفت و در میان شهر مدفن کردید

صوفیها بنظم مسافر سکون او را از شوق سکینت درکن در یاری تمام که از اطراف دریا بر آنجا احاطه دارد و مسیری
در کیمت آن بود که با آنجا میرفته اند و قبر وی کند و آن شهر مشهور و معروف بود

مروند بنابر بنظم راه و سکون او و ذال سیه با سوخته و اختران راه از ستره و بند است که یاقوت حموی بنویسند ابو عبد
المعین صفا خواند و در اصل از دوباری مثنوی با آنجا هست ولی در کتب دیگر از این مثنوی منسوخ شده است و تا وفات او در شهر مرو نشسته
و نباشد که مصلی از روی او بار نبندد و در آنجا بصورتی که در کتب منسوخ شده است هر دو را با هم جمع کردن و در تعالی اعظم

ابو عبد الله فانک

فاش آمدن از بهریم است و آنکه بدست زینت سیرت غایب از خانه چاهیم محسب است و در آن سیرت و فدا و فدا به جاسی بود و از این
و یا به فخر الله و در شرف الله و در مسرت بود و همیشه از این جاد و غایت است و خود شاکر و در مدینه بنده جاسی بر آن است که در شاکر
بجای خود مسرت است و در شرف الله و در مسرت بود و همیشه از این جاد و غایت است و خود شاکر و در مدینه بنده جاسی بر آن است که در شاکر
تکلم نمود و در کس از مریدان بدو تنگش می کشد و آب فاش را با دست چاک می کند از آن روی که در زمان شیت و قزای او شیت
که در بود آب از دانه می سیر و قزای فاش را با دست چاک می کند از آن روی که در زمان شیت و قزای او شیت
مانک را دید بودم و از وی رایت و حدیث است از جدی گفت که وی از برای من یکایت کرد که شبلی و زوی بر شکر گفت که حق منید
بو گفت غیب حرام است شبلی در آن سخن او نیست زیرا که حق گفتن او از روی است بدو که گویند و قزای شیت او سید فخر از شیت
و در گفتندی سید فخر هر که من گوئی گفت این از کسی پسندید از حق فایده که حق فایده غیب است از کلمات است که چون
عارف از شاد و جان که در دود را از زبان فاشی بدست و در آخرت شیری خواهد بود بلکه مرید را که از این ضلالت خواهد بدست

سال وفات می بدست بنام وی پس آنکه از ترجمه وی است فدا کردید و معارف بر بدست با و ایل را به نجم به حسیه در علم
مانک با هم و الف و شیت و فاش

ابو عبد الله مولی

از غزای و حسن فایه چاه را و ایل فایه حسیه و در قزای شیت و فاشی است و در آن شیت و فاشی است و در آن شیت و فاشی است
و جسم از شیت و فاشی است و در آن شیت و فاشی است و در آن شیت و فاشی است و در آن شیت و فاشی است
متر که بر او سید فخر من می گفت هنوز بنام بود وی پس از این بیات گفت اگر شاد از حق صرف در دست است که شاد از زبان جان

بِسْمِ اللَّهِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ بَغَوْنِي

(۷۰۰)

دی را در پیش پند پس از آن گفت کرده در کورستان آنجا رفتن کرد و روز دیگر که مردمانی حجب منور بر سجده گفتن بودند دیدند در محراب نماز
و گاه ندی و میان گفتن و در آنجا کتب بود که دوستی از آن با شهاب وقت در رسید وی را همان کردید و گرامی شد و طاعت او در روزی که
او را بکشد گفتن شادان خواهم مردمان چون گفتن و مقرب دیدند زیاده از آنکه روز دوم پیشان شدند و بیانی و در حال شودی شد و آن
دی نشان بود و است با او همه چهارم و پنج سال و در روز آن صبیح شربت و آنکه علم

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ بَغَوْنِي

در راه چهارم و پنج بود و است در نه و گفتن ای بر طبقه معذود و محبوب است صاحب خلق و تقوی و فدا ص و ناهت و در زمان نوازند و
و علی در شیراز به نیکی حال بود و در میان سه فایده از وی شنود و معروف است اَمْسِنَتْ كَرْدِيَا وَ اصْبَحْتَ عَرَبِيَا
مینی شایگان و مقرب کرد و بودم و گاه با در بر مقرب تفصیل آن حال را بیکجا چنان گفتن و افکار و وی از بعد و شیراز رفت روزی
بعینی از مدرس شیراز آمد و یک طلبه علم در بر من شام شونند از آنجا حجت سوال کرد و چون بخت و در آنکه گفت من بخوابم از علوم و حکایات
بیا نوز کم گفتند اگر میخواهی که از نهمند شوی شب بیانی از رفت فایده خود بیا ویز و پانچ و در آنجا حکم نمید و چند که توانی بگوی
کرد و در عصر و سپس از باب علم بر تو کشا و خواهد شد و از صدنی که شت از نهمند جماعت طلبه و بی خبریه و به نهمند می کنند انکار و بر رفت
بچنان کرد و حسنیت و صدق ترین آنچه عقین کرده بودند به هم شب نما کرد و در وقت صبح حضرت جانده و تعالی بودی از باب علم توفی
گفته و سینه ش از ابراهیم ملوک و یک سپهر سلسله از خواص علوم و شکلات آن سوال کردند و جواب گفتی و بر هر معاند در علوم معارض
شدی طلبه نو دی پس از آنحال سالها با سلسله ریس گستر و در مجلس تدریس و علمای بزرگ شهادت منقول گشتندی سلسله با ایالات
تا در شیراز و اوقات کرده و در همان شهر متوفی کرد و گفت که قبر وی از اوقات مشهور و آنجا است نذر اوقات و آنجا نذر حاجت
خواهند و دانش و اوقاتی آنجا تر جمه اش شش و شش و دو و دیگران بود است با او همه معذود و ماه چهارم حبریه از کلمات او است گفته که
عافیت خواهد که باز رو باشد هر که حافظه که در یک ن لب کشای هر که سلامت خواهد که اهل دارا پیش و نیز از او است
که گفته ترقی فرید و بنگین است و ترقی مرشد و تعیین و تعیین و هم از او است که میگوید بسته خبر مرد آسایش دنیا را خرت و ادب
اول نخستین عیب گمان و دوم دلجوئی از دوستان استیم و گفت با بجزان خویشان

باب اول بگویم و سکون او و کسوف و بار و الف از خوا و بعد او است و در نیت با نوبی بیاید

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ بَغَوْنِي

از شرفی بن محمد بن عبد الله است از فضلا و عسکری و اهل امانه و فاضله حبریه است و با نواز و اقامت عباسی سر نوز و از شرف
مکنا و عرفا پیش از افریس و از رسید او با خبر معسر و خود از امانی شبیه از است پس از رسید آنجا تمیز و تکمیل و بعضی از علوم ظاهر و محسوس

ابو عبد الله هرو

(۷۳) -

اورا اند چون بجهنمی پیری از غم رسیه کشید که ملاحت خود چنی در آستانه روید میگردد و آنکلمات او هست که گفته خطایم بخور که تو را از خود
باشی نه او تو را که اگر تو را از خودی بهر تو شود و اگر او تو را بهر او کرد و تو با چنان پرسش که رحمت و قهر خیالات را در نهاد تو بنزد
آنکه پیش آن قضا را از خود او هم وی گفته که در سبک که کشی چنان پیش که اگر خوار نیل تو را دید از آن کار را بکار و گیر نباید شد آن
کار بهیست که تو با تو به اگر بر طعم خود و با و با عمل صلاح و باید که در باطن خالصانه بود و دیت خود در فعل رضای پروردگار و نگاه
شرع و نیز از کلمات او است که گفته اصل موجودیت آنست که چنان باشی بجا هر که از تو هر شرع غایب بود و چنان باشی باطنی که در تو یاد
غیر از انباشی نبود نقیبت که تبارک کمال و در کار و زنگ از شهر بهر تو پایان بود تا آنجا که اگر ارجل نزدیک شد و در آن شهر تا
نمود و در گورستان شهید موقوف کردید تسلی یافتن اینچنان که از روح قبر وی نقل کرده اند و در آنجا جامی از نعمات الهی نوشیده
او دست و پا و وقت هر چه بود در زمان استیلا و غلبت یعقوب بن ابی صفار و الله اعلم

ابو عبد الله صومعی

در زمان بزرگان این طایفه در ایام این سلسله معتد است از قرار که از ترجمه پیش متعارف گردید از انالی کیلان بوده و در راه چاه
بجزیره صاحب کرامات ظاهر و خوارق عادات بوده و محبت جماعتی از بزرگان شیخ عجم را در یاقه در بیان این طایفه مستجاب کرده
بوده و قتی بر جماعتی بسبب غضب این غضب کرده و خداوند تبارک و تعالی از اینجاست مقام کشید و هر چه که میخواستی همان شدی و بسیاری
و قنات را قبل از وقوع آن خبر دادی و چنان شدی که گفته بودی نقل است که وقتی جماعتی از اصحاب بی عقبه بکارت میرفتند
بودن چون بدانشهر نزدیک شد جماعتی از سواران ایشان سپید و آن آمدن چون دیدند که کانت خواهند و بر او راه دادند و بدید چنان
ایشان پستاد است و میگوید سبوح قدوس من تبارک الله یعنی نیکو و نزهت و نیک منزله است از جمیع آنچه مرتبه خداوندی است
و پروردگار را خداست میگفت و در سر و پای مؤمنان زمین فی الحقیقه میواران بر شتر می شدند و یکس شتر که بهب خود را نگاه
مبعضی که بهیستادند و بعضی بر او میا و در آن ایشان با یکدیگر می نشستند و جماعت تجار از شتر ایشان برتند بعد شیخ را در آن خود
نیا نشد چون کیلان بازگشتند و قصه بازگفتند و اصحاب شیخ گفتند که شیخ را ایم غیب شما فی الحقیقه از غایب نگردید و بهر طریقی
فرمودیم تا اینجا بود و نقل این ترجمه که از قنات آنست شد و آنکلمات او است که گفته است خیر در این عالم ایشان بهیست
پیروی کردن بزرگان و در وی یافتن از محبت بیکان و شستن با کسان و نیز از او است که گفته چون مردی بهیست
در سبب پیری و در اقیقت آمد و در خلاف او قدم گذارد و چار خلاف وی باقیه قیفات و ایادت بر روی او بسته میگردد

صومعی ختم صاد مملد و او و سیم و عین مملد و ایانی غیب منسوب بهر مملد

ابو عبد الله شفا

(نمبر)

ابو عبد الله طائی

(۷۵)

بنی مسکون می پادشاه بود و در صورت تصرف فیروز بن نصیب بود و از آنجا که ستم شده اگر کسی دیگر از ایشان است هرگاه که نزد وی و آمد می پزی
خاستی و دیگر شیخ را که هر چه ستم میکرد و او نیز زیاد و فرستاد و نیز نکایت کرد و وقتی بشهری میفرستاد و بنام بنام شیخ ابو عبد الله
با خود آمد و دست فرودست بود و در یکی کی شیرازی و دیگری ابو هشیج و یکی ابو نصر ترشیزی آن خالی شیخ آواز داد که یا ابو هشیج
وی سپردن و دید که گفت بیک گفت اینکه بنام بنام او آمده و زیاد و فرستاده است برادر طاهر و باطن ابی جسر ستم است و اینکه که در جز و طلب بود
چون در جز و می شد بود و در آن نقل نمودیم اگر کرامات اظهار کند شیخ ابو عبد الله طائی زنده اند که وقتی جماعتی از تجار بزرگ
آمدند و گفتند که در خان محفل گردی از مردان بر سره بر بخت و اموال را بشارت بر دند شیخ وی تابان کرد و لب بختانید گفت
یک روز در اینجا بایستاید اموال شما بیا بر گرد و بخت و در آنجا شیخ با دند روزی هم چون صبح برآمد جماعتی آمدند که چند بار در آنجا
بر خاتمه شیخ انده نشد و گفتند شیخ این استعانت است که به من می شود دند بشارت دندای ما را از اینجا روید که اگر کردیم
و شبانیم شیخ صابان اموال را بخواهد گفت پسند بیک چیزی که نگریده باشد چون بدید تمام بر جان می دود و از آن گزیده و در آن
چند که خواسته اند را آورده و نمود و گفتند که در و پیش از این که بختی سید خالفت و شبیم جماعتی از سواران را دیدیم که شبانیم
گشاید اطراف را گرفتند و گفتند بیک محفل کشید و در بر و انیال بنام بنام شیخ و اقامت شما را پاک نمایم با از هم جان خوف از آنجا
در کمال تحمل را ندیم تا اکنون در اینجا سیدیم پس صابان ال است شیخ بوسید اما از بشارت می حمل او دند و جماعت در و انیال
نموده و در آنجا شیخ خدمت مشغول گشته تا رقیبات حاصل دند از آن که توفیق نیست و مساوت یا شدن است عاقبت کار و بار او
استقامت کافی سالهای در و در شهرات با دند و در شهر علوم طریقت مشغول بود تا در قره صفر سال چهار صد و نوزده هجری ای محفل
اجابت او و در جهان شهره گردید و چون بود سال و فاش با زبان دلت و سلطنت سلطان محمود غزنوی آنکس است است گفتند
چون پنج خیر در می پدید آمدن و قیامت بیک است اول وی خوش کرد و درین پنج شفت آنرا که است از نامه شین
نمود و دوم اطاعت که چون شد بدکاری جمع کند از گردن آن نوی محمد تسیم بکن که هر چه بروی آورد اول بناماید
چهارم تسیم که هر چه او را پیش آید بدان رضا و بد هیچ قناعت که هر چه بر او رسد تا که باشد و نیز از او است که گفته چون مرید از شد
طبع دنیا داشت و از ادوات فیوضات اخروی منظور کرد هر لحظه فیض تازه بدو حیات آفتاب عالم بود
طاق بطاعت و اذیت توفیق مشروطه شهر که چکی است در میان نرسان شین بر تو و از نراج و نوار کمال منسوب
بد آنجا است و در نسبت طائی میاید

ابو عبد الله عبد الرحمن بن عبد الله بنی

از بزرگان شیخ هرات از داخل این طایفه است زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی را که نوزده و نوزده و در پنج گانه و در کار بود
و متوفی تجرید زده از او بنده از غایت که جامع است پس عظمی هر و باطن او را توان و زو و یکان شیخ محمود و وادی

ج اسلام گردید و بسیاری را شیخ مجاورین حرم را دید و صحبت شد و او در حفظ و نسبت بانی خوش و بیانی داشت و در تجربه و ترک دنیا سخن کردی سخن ویرا در دوا اثری تمام بودی هر کس شنیدی تغییر حالت از او پیش پدیدگستی و او صاحب کرامت و کثرت بود از جمله کرامات که از وی نقل شده است عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن که از اصحاب می بود گفته است که شیخ من بود عبد الله صاحب بن نصر روزی مرا بخواب گفت اکنون باید یکدوی فلان دست من که در آنجا است بدو چنین چنان کنی و بعد رنگ پرورانی من چون طاعت او را بر خود واجب لازم می شدم از جای برخاستم و وی بخت نکند نمودم چون قدمی چند برداشتم خود را در زمین و آغوش را که شیخ گفته بود حفظ من را به پیغام بگذارم چون وقت حج بود بخیا من گذشت که حج گذشته پس تیغ برگردم و شیخ چون از غایت من اطلاع پدید نمود گفت زنه را که در حجره ای کنی که نخواهی بخت با گذشت پس رجعت کرد گاهی چند بر دوشم و خود را در دوشم دیدم و شرح حال در نزد وی گفتم گفت اکنون از مطالب را از نا اعلی غنی دار که دخول را از آن ایوان می آید مطالب دور است نقل است و غنی یکی نزد وی در آمد که گفت شیخ این چه فرقه است که بزبانهای مختلف سخن میگویند و هر یک به زبان خود از اقامت یا نیکو یا بد شخص تراند که بطریق مستقیم قدم در آن گذاشته میگویند نسبت گفت اگر غرض خود واضح و روشن بود بجا و وسیله و سلوک صحیح نیفتادی بر شد و نماند حاجت بخودی قدر و مجای بد مجبور اندی یا به پنج وقت بر خود بخود تو و بطریق مستقیم گذارد و از غرض مستقیم اعتراف نور و تاب بر منزلت نسبت با گشاید و آنچه مقصود و مطلوب است بدان سپرد و غنی او را گفته است شیخ ما را چیزی گوی که نماند غنی بخند گفت اگر مطالب نیامشید در رسیدن آن به پر کشیده و وای که کسی این بهر تقدیر بر او نیست یا نه تا تحسین آخرت بخیر مجاهدت و خوبی عمل و حساب از اوایل فراچنگ آید و چهار کمالی را ذکر کرد که کافی را در بر است میرود تا در این قه از آن پس می بود زمان که کبریا و اوج گفت سال ذاتی من بنویست و همچنان که از تجربه اش مستند و کبریا مقدار بود و دست اوایل مندا و ما چشم تجربه و علما با جمعی تجربه که قبر وی اکنون در این بسطه و مشهور و معروف است شیخ در اسلام هر دو صاحب تیغ عرفان و اهل حال و قیام و تیرد و می غنی و پس از وفات بزرگترش مراد و اوقات منصف و منصف که بخشی مایلین کبریا و اوقات و وفات از احوال برات است مثل بر او و مزایع و از آنجا شهر برات و در فتنه کرامت و امانی انگشت لایک و نسبت اینی بیا

ابو عبد الله طرف

محمد حجاج بن ابراهیم محضی آل النبی الحسینی

از متبرین فقهائى عراقى است که در وفات او در فصل دیان این شب معروف و مشهور است و چنانچه در این شهر بوده و او صاحب است با علو که در کتب معتبره است و در حکمت مشهور است و در آنجا شهر برات و در فتنه کرامت و امانی انگشت لایک و نسبت اینی بیا

و سر لعل مصطفی ابو عبد الله مصطفی

(۷۷)

بیاد است گویند زانده است و زیاده از حد جسم و زوالی است که کبریا محترم بود ایمنی و برکت ایمان و شرف توفیق است به مقصد نیست
در جزوی آورده و بدین معنا فرموده است و ابو عبد الله الشیخ الامام القادری الکبیر العارف بالله الشهید و المنا
القلید و الکرامات السنیة و الاحوال الحادقة و الانوار الباریة و الانفاس الصادقة و از غایت است
که او را بدین بود که در شبانه روز بیست و پنج بار طواف کردی و در میان آن عبادات و او را دو کار دیگر نیز عبادی آورده و بیست و پنج
سال چون بیکل عظم هر روز قدم در طریقی نهادن گذشت و در مقام ترقیات نمود و بقایات را رسید نقل است که وقتی شیخ ابو محمد
یکی از افاضی این طایفه است حکایت کرد که چون اهل زیارت بنده تمام بود شیخ ابو عبد الله رحمتم گفت شنیدم که در دهان شترال آفتاب
در شبانه شبانه باران بارید و عاقبت کار نیکو خواهد شد و باران خواهد بارید و آب خواهد ریخت و بعد از آن که چهار کس بودیم
شیخ را دوا کرد و دوی برده نهادیم چون آن سنبل رسیدیم بیاییم که شیخ گفت بود آب نوبه بسیار گرم و شکی عذبه کرد و با قدر کمی آب
یکی به سیران خود است از آن آب بخور که کم کم که بخور که بخور می سیر می بیند و به که کلوی و بآن ترکی میس که باعث گشتن و شکی بود
او گردید و آن اهل زیاران پرسیدیم که شیخ ابو عبد الله چه گفته بود گفت که شیخ بسیار از خود بیکد گفت که کار نیکو خواهد شد و گفتم سختی
ازین بهتر می باشد که ما داریم بعد پرسیدیم که دیگر چه گفت گفت که گفت در آخر باران خواهد بارید و سیران خواهد شد گفتم مبارک است و شمار
بیاد آن کار دیدیم که کار را از یک طرف می برد و بدنه شد با لای سیران و نقد بر بارید که کرد و امسایل و آن شیخ آنچه دیدیم
سپاس خیم غسل کردیم و ظرف را آب کرده و آن شیخ می خورد و چند بزمی از باران شیخ اثر نیافتیم بی بزرگان این مرآتین را در چشمین
و این بین است

اگر تسلطت قهر مجتهد ای دل
کسب برین ملک تو را ما بود ما می
خشت زیر جسد و بر خاک هفت اقصای
دست قدرت نکرد منصب صاحبی

با بگوئی و ز کار خود را بجا و درت که عظمه و عبادات طاعات بگذرانید و در شهرت و سال مقصد هفت هجری بر تو یا فنی
زد کرد و دوا گفت و در همان شهر خون گردید و در وقت عروسی از نو سال و در گذشته بود و هم با فنی گاشته که از بعضی اصحاب
شیخ اجل او تو عسکری مغربی بری سیده که چون او فاکت کو شیخ مجسم الدین اصفهانی که از بزرگان این طایفه بود گفت
مات الفخر من الجاهل فخر در دیشی در خاک حجاز بر و در فحاشات مسکون است که چون او فاکت کرد و شریف گشت از نهایت
افتاد و عسکری که بدو افتاد خود را فوت او را بدوش گرفته تا قبرستان رسانید و زیاده از هر کس بی مالی حرم را تا منت میزد
مظرف کبریم و سکون طاعتی و قهر را در دوش

پرسیدند که جماعتی از شایسته ایمان عرفا هستند که با وجود شهرت و معروفه از آن باب توفیق و توفیق جلال هر یک را
که بآن بگریخته و در بعضی این کتاب که در بسیاری از تراجم این طایفه و طریقات و طوایف و گوناگون و طبایع و غیر ذلک جمله
شده و در گذشته و بکار و تا اهل فکر و عرفا را نسبت شیخ و نایه دانش گردود

ابو جعفر حصار

در او چهره ماند و بیم، و از خوار سیم حیرت و زبان این طبعه صرف بود و زدی بی اندازه داشته صاحبان دانش گشته که وی از
افغان بنید بود و جماعتی او را بنید بر نهشته بلکه بنید را از صاحب او داشته اند و خود را در عده صاحب بنید معند داشته اند
هر و نه نشیده از ان کوکل علی الله را در یافت از بنید نقل شده است که گفت بخوانی در بنید و می گشتم در روزی فی شدم که کس را از بنید
عبر نیامد و در اسخالی نظرم پر شیخ ابو جعفر خوارقا و که تنها در آن مکان نشسته بود و بنحو مشغول مرا گوئی می کردید تا چهره بنید خشن
وی گشتم و او را از خیال عالمی که داشت منصرف نمودم و کل غلبت نزدیکت او زنده گفتش بنی شیخ حال چنین گفتاخی افتاد و تو را از خیال
و عالمی که بود منصرف نمودم و اسخالی گوی تا باز گردم از آن غایت کلی بر گیسوم گفت هر چه را سوال کنی جواب گویم پرسیدم که خواهم کجایی
که را و با و چوشت گفت ببارت و تو را که اگر نه او چهره یار تو بودی تو نه خریار او بودی اگر او تو را نمی بایستی تو را با و دانی پرسیدم
مرا و ازین بیان است که کس که در طلب چیزی بجز خریار می یافست آن کو بر طرف مقابل خریار و از خریار است و واضح میشود ازین بیان که حضرت
حق جوابل توفیق و صلوات و ازین سوال شیخ بنید نشان می داد و مقامات عرفان میرساند که در آنوقت دارای گلی بوده و او را سال از آن
و انقضای آن زمان زندگانی بدست نیامده بنید را از ترجمه او استعا کردید که تا او را با سیم حیرت در قید حیات بوده است از آن یک شرف
و محبوب نقل شده است که وی قبل از بنید پنجاه سال وفات نمود از آنجهت نصیحت آمیز او است که می گفت اگر نه عاقبت زندگانی مرا کن
بودی بی باقی دنیا را نه انستی من نیز در دنیا از برای خود و دارائی می کردم و با منی در درونش از برای هیچکسی از او چهره صفات نقل مکنه
بعضی گفته اند او چهره صفات همان ابو جعفر صفات است هر کس را این حکایت را به انتخاب بخرم نماید
حفظاد شیخ عالم و تشریفه فا و این پاکه کن را گویند

ابو جعفر سوافانی

از خدای یکتا است و در اجماع حالات این طبقه از مشهور است و از مشیخ عالی در دست نیست از کلمات او است گفته
صلی علیک من حدیثک الذنوب و ذنبک من بصرک العیوب و اخوک من سائرک الی علام الغیوب بینی
دوست تو آنکی است که بر سائرا از گناه در نیویزد و برادر تو آنکس بود که نباید تو محبوب تر تا محب موجود را از او کنی و از عیب معذور
بغایب نمانی و برادر و یار تو آنکی است که با تو هر چه کند و برساند تو را بمقام الغیوب یعنی پروردگار عالمیان و چنین گفته اند آنکس
که پیوسته با تو خواهد بود بر استی با شریح با جماع من و نیست و عیسی توان جز بر استی است هم نداده آنزدی که هر دو می دارد این جز شرم چیز دیگر
نخواهی داشت و نیز گفته بهترین مردم آنست که قدم خود بر نذارند مگر بجهت فتنای مروجان و برادران و برادران و برادران
محبت و دوستان

سومان فہم میں پیدا ہو کر اور ہم و الف و فہم کوئی مبادیہ فہم پر مبنی یا قبلیہ است از عرب و از الف

ابو جعفر فرغانی

11

[illegible]

ابو جعفر عاز

شکرین شوی اتوی دانه دور و نزدیک صدمه است از آتش بی است غرض از ستم بر کسی و نامور در دست ستم است و قصه زبانه
 من چشم است و از غیبت خود که چون دوستی شنی طبع و پنهانی می نماید و در منزل پیکار باشد فایده و نعمت از دلی
 معاذ بخت بر دین بخت و ذوالکبریت

ابو جعفر امیرانی

[illegible][illegible]

ابو الحسن بنان

چون بنیاد نهائی کردی و نویسی کرد و در این سیخ و کمر و نام فیضان مجسمه دمی از جانب او پیش

بنان بنیاد نهائی کردی و نویسی کرد و در این سیخ و کمر و نام فیضان مجسمه دمی از جانب او پیش

و در او ای که چهار چشمه در زمان گفت اندک از جاسی نیک و معروف و مشهور و زیاده و تقوی و معروف و در کتابی که نوی
فعل کرده اند نیست که گوید این سیخ و کمر و نام فیضان مجسمه دمی از جانب او پیش
از بنیاد نهائی کردی و نویسی کرد و در این سیخ و کمر و نام فیضان مجسمه دمی از جانب او پیش
و هر یک از بنیاد نهائی کردی و نویسی کرد و در این سیخ و کمر و نام فیضان مجسمه دمی از جانب او پیش
گویند میانی که دست بر هر دو ای که بنیاد نهائی کردی و نویسی کرد و در این سیخ و کمر و نام فیضان مجسمه دمی از جانب او پیش
خود بعد از آن مقام می نشاند و از او کایت کرده است که مال کی این سیخ و کمر و نام فیضان مجسمه دمی از جانب او پیش
پیر کار و طلبی که ملائی ای نیست از شاید و اگر از او بگذرد و بگذرد حاصل این سیخ و کمر و نام فیضان مجسمه دمی از جانب او پیش
و چون در او این ادب یافت نشد بگویند می توان ادب و ادب است او است که گفته اند اگر کسی مکره که بداند می کند
چهار از او ای که بگویند و عمل کند بگویند می توان کسب علم نمود سال رفات می مضبوط نیست همچنانکه از هر چه پیش سخا کرده و در اینجا
بجای بر نود و پست

شیخ ابو الحسن بنان کرد و در این سیخ و کمر و نام فیضان مجسمه دمی از جانب او پیش

و در این سیخ و کمر و نام فیضان مجسمه دمی از جانب او پیش
و در او ای که بگویند و عمل کند بگویند می توان کسب علم نمود سال رفات می مضبوط نیست همچنانکه از هر چه پیش سخا کرده و در اینجا
بجای بر نود و پست

ابو الحسن محمد باقر

(۹۷۰)

که این کتاب در میان دوست و بنده و آزاد و بنده نام شیخ ابی‌تلام در ذیل این کتاب که ذوات و روان کرم با کسر و کوفه
و ذیل آخرین کلمه که در او است که گفته که صرف طاعت نه بیندگی طاعت خواهم کشید و چون چنین چیزی در مرید بدیده
میگشت از این اعتبار طایفه و هم گفته میگویند که این نیز در حق و خانی سیکو باشی و از بدی وی بر گردان بدیای نیاید و خوش
از تو روی بر گرداند

مرد و زن در چند موضع در اینجا بنده شد

ابو الحسن علی بن عبد الله بن الحسن بن احمد

از شیخ میرزا یوسف عرفی او بنده نام چهارم و اوایل از پنجم مجری است و در مدینه طبعه ششم از این طایفه نوشته اند محسن مال و مکی احوال در
این طایفه موصوف و بزرگ و تقوی معروف و صاحب از جمله ان است و ساکن جرم بود و از آنجمله او شیخ حرم خوانده و این چنین میگویند
و خود را که در کتب شیخ بنده اند که شیخ شال مرد و در اینجا ب مسکو است و شیخ احمد کوفانی که از تبریز این طایفه است خدمت
او را در یافته و گفته است که او مردی بزرگ بود و با بزرگان بنده بود و حرم شیخ ابی‌تلام که ترجمه حالات او را نوشته گوید یکی از بزرگان
این طایفه از شیخ نام که باریت شیخ ابو الحسن بن جهم شد که در کوفه و کس باریت و بی نام مبینی زیارت مرشد عرفا و در ذیل این
چنان گفته اند که حج اسلام بر گردان او بود که در این میان نقل فرموده اند که زیارت شیخ و پیران برای طایفه بنده حضرت شیخ ابی‌تلام
در ذیل این کتاب نقل کرده است که شیخ عقل نسبی از بستج بیرون گفت اول زیارت شیخ ابی‌تلام ابو العباس شوم و از وی
خواهم آنچه بچ شوم چون بنده وی رسید شیخ شاداری می بود و گفت در پوشش بزرگ و کلاه که نشیند و در پیرانی که معرفت
شاداری می یافت و گفته است که حج رود و در شیخ اند و او را شاد و شادان را شاد و صند بران برید و که بزرگ و شاد و کسب و کسب
شاد و بزرگ و بلکه بنده ایضاً و غیره حالات فاسد و بیرون و قنصلت که شیخ ابو الحسن بن جهم اسپری که بر سیرت اهل تقوی است
فرمانی و در آن وی سخت بنده بود و زنی از میان سجد الحرام میگذشت یکی از این طایفه که در نزد شیخ سیرانی نشسته بود گفت شیخ
این پسر شیخ ابو الحسن است چه طاعت و صند و حج که بران پسر بزرگ است ازین پسر شیخ سیرانی گفت شیخ از پسر است بر پسر
پسر بر پسر گفت یا شیخ این پسر از تو می باشد که گفت که بزرگی پدری بودی که را یا پسر آمدی از بزرگی که پدر است که پسر
در زبان مقلان افتاد و در پشت فانی گفته و اصل این پسران است که چون پدر مردی بزرگ و اهل تقوی است اگر پسر را مردم بر سر
نرفته زبان بدیش می کشند و آن چنان که در روزگار از ندکانی در کوفه عبادت طاعت میگذشت تا در سال چهار صند و چهار
در زمان خلافت اقبال بنده عباسی و از بقی را پسرانی بزرگ و در پنهان خاک مدفون گشت و از کس است که گفته اند
بنده پسر بنده که بنده عبادت عالی بود اول ترانص و در عظیم طاعت بنده حضور و آن عارف اجل از پنهان که باقی است
و آن بنده که باقی بود و اسمی به پسر ابی‌تلام که در آن جمع کرده بودند و شرح حالات و کلمات ذکر آن این طایفه را تا ابد

[illegible]

قزاقی پشترج قزاق و زارنگه و الف و نا و ی نسبت چند موضع از کتاب تفصیل آمنت بطاعت
دمنیاط کجمر دال و سکون هم و ما و الف طو و صلاست

کعبہ وال و سکونیم و دارالافتاء و مصلحت
شیخ ابوالحسن علی بن اہلبہاگہری

[illegible]

ابوالخیر مالکی

(۱۰۲)

بگفتن زین صبح که من کفون منوی بودم آنکس سبب بوقت آمد من از نیست و کی مرده بختیخ بود تو هم گفت که در وقت که
 او بیهوش گشته و غایب بودی آنجا که در خور و در چون قانع شدی بر من از زانی صحبت گفتنش ایامین منوال دارم گفت که
 کسرم منی بپسند و الهیست مع الله تعالی کدام وقت زندگانی نه و بعد شبی که ایامین گفت اذ وقت الحاکم
 خبری گفت و دو کفنی بند و چنانچه و تعالی بر منی کرد و در از سخن وی تمجید می کرد گفت که می بود پس بند و از وی می که سخن می
 گفته بود چون باد و شمع آتش می شایخ را که شمره ز یاد و بخت کرد و گفت که هر کس که این پانزده خود او بشنود چون خبر برسد
 از وی پرسیده گفت ما صبر به باللیل لا یذکر الله اما آنچه شب کند و در روز نماید آن سخن نمود و منی بود
 که شدت شایخ بر کلامش نمیدید و در این پانزده این شد که کلام الله تعالی و الله اما و ازین کلمات ارشاد
 می شود و بر طاعت بزرگان در هر حال که سبب قیامت و منوی و اخرویت

ابوالخیر عسقلانی

از عمرای اسیسم خبر بود که او کتاب این قوم خرنامی از زینب شیخ شهاب الدین شهر زوری در نکات خود چند موعظه
 هر دو جامی قدس سره و نکات از انس سبب که ابو الخیر عسقلانی بنیاد آمد و میخند و انگشتان قامت کرد و شایخ ما سیم که معاصر و پخته
 صحبت داشت با او و یکی از آنکه از آنجا رفته زن گرفت و فرزند آورد و در میان نکات کرد و معاصران بودند سال فاش او در
 ما سیم از وقت که گفت پیش منوی و از آنکه صحبت با او و لذت روحانی و به حاجت باشند است

عسقلان بفتح سین معده و سکون سیم و کسر سین معده و فتح فاف معده و لام زود و نون آخر از شهر شامی است از اهل
 فسطاط و در این کتاب در چند موعظه نام نمیشد و عادت ما ثور در باب سلطان پارت و انجیث خود و عزت که شد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ابشرکم بالعز و سبب غزوه و عسقلان جامع از اهل فسطاط و علم و عباد
 نمیشد از جمله این بکمال است

ابوالخیر عسقلانی

او در چند موعظه و ادبیل ما چهارم در میان سبب و اهل حال معزوف و مشهور بود و او با عسقلانی معاصر بود و در وقت
 او نگاشته اند که سالهای دوازده و یکصد و هشتاد و یکم که در بزرگان این قوم بدین حال وفات او را بسیار بود و از بزرگان
 قدسیه اش در مقامات نمود سال و دوازده سال که در نکات از انس سبب و در سال سیم و دوم هجری در زمانه فاطمه
 باشد عسقلانی بوده است و وقتی که از اهل فسطاط در با وید و در سید و گفت ای ابا الخیر چندی و بر تو چگونگی و در شب یکصد و هشتاد
 چون نظر او با وید و تو سبب و پیچ و پیچ و پیچ و پیچ

محض کبریا معده و سکون سیم و کسر سین معده و فتح فاف معده و لام زود و نون آخر از شهر شامی است از اهل
 فسطاط و در این کتاب در چند موعظه نام نمیشد و عادت ما ثور در باب سلطان پارت و انجیث خود و عزت که شد

ابو الخیر حمصی

باید دانست که جماعتی از مشایخ بزرگان که بزرگوار بودند چون بعضی آنکه که بلی در شیخ طائیف و بزرگوار بودند و چند نفر دیگر که
کتابهای فقهیه و ادبیات در کتب داشته بودند و بزرگوار بودند

ابو بکر زقاقی کبیر

نامش محمد بن نصر و تبارش در سر از غای ارامنه است و سیم حیرات زمان تولد و چند نفر خلفای بعد از او و اباش و مادرش
و قوی بوده و حاصل رنج این طبیب و از اصحاب و اقران شیخ عبید بن دین و شیخ ابوبکر رقی است که شیخ طائیف و این که گفته
شد و نقلت که وقتی که در آن ایام بزرگوار بود و از او و سیم حیرات گفت چه بهتر ازین که در دنیا بماند و در آن دور بود
آن نزد یک پسر بظاهر و باطن و در آن زمان از برای آنکه از شیخ حیرات شنید و با خیال بسیار و قتال از او شنید
گفته و فاش در ارامنه و در سیم حیرات بوده است چون خبر وفاتش شیخ ابوبکر گمانی رسید گفت انقطع حجة الفناء
یعنی در خولم منصرف یعنی بریده باشد و قرار دادن بصره که این جایت بسیار زیارت می بصره برده اند از کلمات او است که
گفته ثمن هذا الطريق دوح الانسا یعنی قیمی که در طریقی در طریقت و قدر است آن دمی است که جان بداد و این
طریق بود که در او قرار است که این جهانگیر است که بسیار برای خدای سبحان بزرگوار شده است و نیز گفته طریقی طریقت را بچنان
معانی که غیر بر آن وقف کرده و در این راه خطای بسیار است و در این بسیار که خوف جان و دیگر چیز است چون خود را از ترس
که از شیخ بزرگوار نقل حقیقت سلامت خوابی سید

ابو بکر زقاقی صغیر

در حد و سیم حیرات بوده است و نامش از بنده است مگر شیخ ابوبکر زقاقی که در است و در است که گفته در است
بزرگوار است و در آن فن و در حد و سیم حیرات و در حد و سیم حیرات و در حد و سیم حیرات و در حد و سیم حیرات
و در آن طبیب رقی بنده است که گفته یک چشم دمی و غلبه این ماری بود شیخ ابوبکر رازی که شیخ طائیف در اینجا مسموم است و
روایت که صحبت بنابر کالی سیدم پرسیدش که سبب است رسیدن بر چشم تو چه بود گفت وقتی در باند توکل شدم و محمد
کو هم که از غدهای آنان که در عرض را به شد خودم چند روز قوی دست نیامده و آن شب که یک چشم من را چنانکه دید پس من
معلوم شد که این دوح خود بود که خارج بود از قوی طایفه است که بعد از آن شوم شیخ ابوبکر رازی که گفته که از او پرسیدم دوح چیست
گفت دوح آنست که با حقاشی از غده بر سر منی و در پیش آید بدان مگر ماشی و وحشی که خلاف طریقت است و او بزرگوار
میگفته است که تا چهل سال است که از غده یک سخن شنیده ام و در آن بهر چاشنی آن و جهان است سال هاست تا غده کالی
درست نیامده ام و در آن بهر چاشنی است که در دوح که در غده آن بوده است با او از سیم حیرات و در حد و سیم حیرات و در حد و سیم حیرات

شیخ زقاقی محمد و در حد و سیم حیرات و در حد و سیم حیرات

زقاق

ابوبکر عطاء جعفی

در روز سوم حجریه بود که در شنبه دهم و پنج سالگی از نوزده سال منتهی می شود و در آن روز از پدر و مادر و برادران و بستگان و دوستان و بزرگان و بسیار از ارباب این چند نفره می نشستند و از آنجا که از وی پرسش شد که این کتب که در نزدی در دست داری بپای منتهی شده بودم تا کتب سیل فی ثروت و جمال می بردی و سیل بیاد مردی در آنجا و کجای استقامت نهاده و کجای نه استقامت یافتی گفت آلاء الله لیکن و سعادیک لکن ابتلیت فاطما لما طافیت پروردگار با پناه و ام نعمت و بزرگ گشتی تو را بنده و فرمان عانت میکنم تو را با هر کس منتهی اگر چه سبک شای سیل در روزگار مردان و در کار عافیت و از راه هم می گشتی و همچنین اینها فدی گشت و سکر میزد و آنجا که در بارقه غصه و غم گشتی که از دیدن عفات و شایسته حالت کلی پیدا می کرد این حکایت را شای شود و در بدایت توکل و صبر و با سکر بر آنچه در خاق می شد و نیز از او پرسید که از غرایب حالات که تو را روزی داد چه دیدی گفت وقتی در بادیه رفتم گریه می کردم که از پشتی و دشمنی و آقا گشته بر من نهاده بود و از این خبر روزی بهرام بنود و نزد من می شستم گفتش این حال چنی در چه باید کرد گفت بنشین که بر من سب و سکر کاری که می کردیم گفت که جان و بدن با چاربان و در حال شتر را می از دور پیداشد چون نزدیک آمد چنگ کرد و نان و گوشت آبی نزد آمد و دست و پیرفت پس گفت یا ابوبکر اگر توکل چنی گفتش از روز توکل من محکم شد و از ادات من سالم پس بخت گفت تو بجای خود در دامن بر او خود آنجا میسر در میان افتاد و در رفت تا آنجا بود نقل از عفات و ناس و کتاب یا نسی و دیگر از حالات و بی خبری بدست نیامد مسطور کرد و

جعفه بنتم حیم و سکون احمد و فتح ناز و بزرگی بود و پس برین که از مدینه و استیانت الی شام و مصر است و چون از آن روزی خنید که در آن موضع سیل در آید و هر چه در پیش آن آید ببرد و جبر در این شعر که منظم نموده و جعفه را بدو ن آورده

تدکت اهلوی ثری نجد و ساکنه فالقوس غوا بد هفان و الجحف

ابوبکر شفاف

از عفات و واسطه است و حجریه است زمان منوکل را در یافته نامش محمد بن عبد الله است و از فریدان شیخ ابو سعید خراسانی که در شاف کاشته شد تمام از نزد وی تهذیب حال شنود از زبانات و بی استیانت کلی می نمود از آنجا که می کرد از شیخ خود ابو سعید نقل کرد این است که او حکایت میکرد که وقتی نزدیک قریه رسیدم مکان شایان چند بر من حمله آورد و چون نزدیک من رسیدند بر او شمشیر کشیدند و کلاه سگی سفید از میان ایشان بردند و بر ایشان حمله کردند و از من دورشان کردند و از من جدا کردند تا آنجا که من فرید چون از آنجا آنگاه که از مدیم منظم شد و در حال و بر حالت خطا آبی شافلی حالت و او می گفت که این گونه چیزی از برای مرد حاصل کرد که در کربلا در داد و او کار و نیز او نقل کرده است که از ابو سعید شنیدم که می گفت کن بذكر الله فان قوتیت خالک خجبت عین ذکر الله ذکر الله یا ماک یعنی بخوار و با ذکر باش تا آنجا که تو را حالت غیبت پیدا کرد و قوتیت قوت گیرد و بر بند رسد و

ابو بكر قطوحي

و آنکه گفت ای کس صلب بربک سر نبشته گفت چون نمی چنین سخن گویند که را که در اینستش می خیم و اگر بخواند زمان بود
و این کتب نهان بر چو نه و گفت چون یک نغمه در روح از بدشستند رفت نود بود و اگر گویند از نعلی است که در
وی به به است شیر کی کرد چو نیزش نود و یکجا سر و نه الی حاضر بر پشته صاحب نجات و نفس سپید چو چهری بود و در
خفت نشسته بانه جاسی تعلت گوئی زنده گویند و او را خوب و بد و از چهری که گفت پس چو خود و در خوابی بانه
خواهی دید از جاست که گفت چون این دنیا فرستی از آن دنیا خواهی دید و او در هیچ خواهی یافت که در حقیم و در این
و در حقش اول سال کنی و حق خبی آن حق بودی

مطلوعی بنیم میم رستخ حاشه آه و کسر داد و مین مهر و یا بنسبت

ابو بکر اہری

نامش جداست و در پیشگاه بزرگداشت طاعتی بوده و خود را حجت و مظهرین عرفانی و آخر ما نسیم را و ایل نام چهارم و چهارم
 و چند نفر دیگر از خلفای ماسی صابر بوده و از بزرگداشت شیخ اجل است که مرا کوستان چنان شد و خود را از قرون شبلی دانست و یگان دانست
 باورع و دعای فی اجمال بوده و در پنج سوسم شیخ طایفه صاحبش ابو یوسف بن حسین بوده و پیش از منظره که پیش از قیام و پیش از شیخ صاحب
 ابن مردوق عصری که در میان این طایفه است و حق او گفته است که هیچکس از علمای اصفهانی این قوم نیستند که در محبتش آن شخص را داشته
 که محبت شیخ ابو یوسف را هر که جامع بود علم او و هر که سلوک هر دو باطن آقاوت حموی در ذیل ابر که علمای آنجا را بشمار سید و دیگر
 ابو بکر محمد بن طاهر و یقال عبد الله بن طاهر و عبد الله اشهر احد مشایخ الصوفیه کان فی ایام ائمه
 سیکم فی علوم الظاهر و علوم الطرقه و الحقیقه و کان له قبول تام کتب السلف الکبیر تقریر است
 کامل روزی بدکان بزاز میگذشت پسران بزاز دست وی و چون شیخ را دیدند بگفتند و بر وی دست بزاز بگفتند که این
 نذیر دهم شد و بزاز هر برفت و بزاز بافت و طبعی بر خود پیدا و از شیخ او را کشید و بگفتند و شیخ چون حال و حرکت او را ندانست
 بدید بفرست خود رفت هر دم بخود و از او ظاهر بود و دیگر روز بدید بزاز شیخ را از بزاز رفت و گفت که بزاز و بزاز از بزاز می
 طلبید و گفت و دوشم بودم از آن کار که از تو دیدم و از آن برنجی که من سبب گشته تو رسید و گفت که از آن دنیا که بگفت
 دارم اگر بپزیری در عرض آن که رفتی و در هیچ که تو را وادم منت پذیرم و اگر نپذیری آرداوش خواهم کرد و از تو باز و پاری وی را
 و گفت پیش از این خطا از من سر زد و تو مدتی خواهی گفت است بگوئی آقا از حالت که نسبت بفرزنده از تو سرزد من پیش از این که بگفت
 آرد از من نفس و خوبی فطرت آن را کمال زیاده و تقصیر بود و معذرت زیاده است اما شیخ از وی که گفت از این کیفیت است و بگفت
 بر آنکه در حضرت بزرگوار بی آمل نیاید ترک و بگفت و با حضرت گشتی و از بکار جی سپاسم نباید بود سال و نجات وی را و در جانی
 نعمات الهی منسجاری که در سالی سید شده مجری بوده است در زمان معتز و هم او می گفتم که او کی از عمر این حد از نجات او و بگفت
 و بدید بر سبب خوبی گفت نام بخوانی که در او دنیا بود و یکدم از من برفت و است و داد از نعمات است و گفته است

ابوبکر البهی

جمع المشرقة والمشرقة المشرقة قال لعنت قلب الله فاذا فرقت نظرت الى الكون تبتني من جميع جهات بكلماتي
 آهون منفرات است واندیشه منی تفرقه کبر بسیار ماست بحسب اندیشه منی بحسب درو کید و کونی زبان دل و کونی
 باشی ذایل از من آرزو پرسید که حقیقت چیست بفرمود است پرسید که علم چیست گفت بدست حقیقت و مراد از پرسش است
 که عالم اهل حقیقت و اهل حقیقت عالم آرزو پرسید در ایام زنگی که با حال طالت دیدی گفت وقتی و نگار بودم بخیر دیدم که طواف دای
 میگرد و این بیت میخواند

الادب من يدنو ويرحم الله جنتك والناله او دوا قرب
 بدان و گاه پیش پیاز نزدیکان صوری است که دعوی محبت کند و چنانچه استی بود و اما بحسب ظاهر و درند معنی ایشان نزدیکان
 باشد پس آنکه بحسب ظاهر دور و به چشم قدرت نباید آن گریست مراد از این سخن نزدیکان بحسب معنی است که اصل محبت ادب است چنانچه
 دیده است حالت جمعی که بنا بر نزدیک بود و انداخته از حق می بود و در جمعی دیگر که بنا بر دور بود و انداخته از حق محبت و دوست
 بوده اند که چه آورند از بنا بر محبت و در نیست آرزو پرسید که این معنی چه میگوید گفت آنکه تو را به چشمه و صراط
 در نزد چشم دست و دل نیست بیا توبه از حق میسر

البعد
 منع الف و کون با و منع ا و در این شعر بدانی است من مستندین در بنام من و ان قطع محکم است
 که در مذمت و چهار چهری در زمانه فتنه است بر این غرض متوجه و دیگر نام دیگری است از اعمال فتنه آن طرف کمال قیوت
 به بر این مستندین در بنام و در این عالم به با جمیع

ابوبکر بنایب

نامش احمد و اصلش ایلامی است نیم مجری است و به گفته کلمی معتقد و حاضر بوده از اصحاب شیخ ضیاء بنده است از آن بومی و در ایام
 مولود و شایعی می نموده و به بلوم طایفه زاده و از حسن کلام اینها از جمله شریک شیخ ابو الحسن عقیق و ابو العباس فغانی و در حق
 گفته اند که در این زمانه است این طایفه و اگر دوست ابوعلی رودباری صهر و ابو کبرایی سعد بن ابی و ابو کبر بنعم عباس است و کبر
 از او است شیخ ابو عبد الله ابن خفیف که در کتابت در شیخ طایفه گفته است که وقتی در بند بودم شیخ ابو محمد رویم و به
 حیدر مسجد بهم سپارنا و در گفت این ابی سعد از این شناسی گفتم آری گفت برو و او را کوی که اندوز را با محال است و به خود
 مشرف که در بنو بود می برشم در دیر خانه و در قفس که اینجا خیر کبار و نورانی را چسبیدی بخود او را بنامش پس رفتن
 و محبت او را به ذات از جانب شیخ ابو محمد کردم گفت از جای چنین این سفره را که شخصیت در بر حق بودی و تا آخر دنی پادشاه
 گفتم که از جانب دعوت شیخ ابو محمد رویم که کسی نگوید که از جانب دعوت بزرگ دینی لازم است پس این شیخ بر حق و زوی
 حن علی علیه السلام ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ادعى الى ما أدى به و هو الى فتونها
 الولية فقال قم يا اهل البيت تاكل كيرة يلعن مؤاكلتنا من الناس و بهت شديت

ابوبکر عیسیٰ

(۱۱۱)

سجای آوردند و بپوشیدند و بیست و نه روز عطاران که در دین ایشان شک
 داشتند و داشتند که گفته می‌راند دست محکم نشود و کعبه را و در حالت صاف بر سر کتانی و دوپهل کرد و دوام در سیر و ملوک آرد و
 بر سینه یا شیخ این طبع است که خود را اهل زهد و تقوی نام نهاده و از خلق فرار کند و تقوی قلیل باشد و با جادو و جادو
 بگویند و قیامت و جزو آنهاست که از دنیا شری برده و از آخرت ببرد و گفت اینجا است عین حال و حال مغفرا بطریق حق شریف و بجز این
 اندازند و بیاید آنها آنکه از حق است اینجا است چون روح در جسم نشاند و خود را نام و جود است صریح و در کوشش و در کار با دست و دلب
 شریعت در میان بر طبقه از آنها قشایه و پادشاه و وزیر و کلمات است که گفته چون کسی بود و خیال پادشاه را که کسی که چند و
 سزای عین است که در او نهاده و مولانا جامی در نهجیات دانش نگار که در وی از کار زندگانی خود را در روشتم می‌نگارید تا در
 سینه چنانچه بجزی در زمان خلاف شیخ عیسی نام با هم می‌علوی و در کار زندگانی او و کتب در میان شهر فاش کرد و در جمعی
 مدفون گردید

مرگله
 بفتح راء و هاء و سکون بیهم و فتح لام شهرزکی بوده و در فطین که اخراض ششم در شرح حال شیخ ابوبکر
 علی بن سید

ابوبکر سگال

از سبب این بر ما و جان بر طبقه است چون ترجمه حالات وی را کتب جزو این سلسله بنیاد زمان در خیمه معلوم کرد و می‌بیند که حسا
 نهجیات دانش شرح حال او را از کتاب شیخ اسلام سروی نقل کرده معلوم شود که قبل از سنه چهار صد هجری بوده و او که زمانی بسطالی
 و آنکه که در میان این قوم مشهور بود و از جمله گفته است که شتاق بر مرکب لذت پس از آن بود که در دین شربت شده شیخ اسلام که خود را
 معتبرین این طبع است و ذیل اینک گفته جان خدای که جزوی نهانی نیست که بنده بگویند را که از وی بپرسید که چیست و در نوشته از وی
 که گفت موت آید و گوید ترس که بر دادم از همین شدی و بگایه خویش میری و بگایه بزرگ میری این جان چنانچه شلی است و در این
 نومن این بون طایفه اینجا می‌برد و در کینه و در حقیقت باز شود و مرد و بزرگانی با وی سپید

موت التضرع لیا قدامات قوم و هم فی الناس احیاء

بسی مردن مرد و بزرگایان که در هم بودند و بیعتات نفس و حیات است که مستغرق است و قدوی است که در انقطاع نیست که دانی است
 و مردان این قوم اعتقاد است که از در میان دم صورت چهار دانه و توان گفت که مراد بقول غفلت شبیه که مقابل اعتقاد است
 و مراد بعبادت یا غفلت یا معنی قوی است که بگوید استیلا غفلت در حکم و کاتنه و لیکن در میان و دانه نه و شبیه و نیز گفته
 از آنکه صریح و کل نیست و آنرا که در کل بنابر کونه و از درین طریقت قدم نهاده از پرسیده که گفته و فاضلیت گفت که
 کبر و فدا که خود را می‌کردن بر مردان حق بخش

سگال
 بفتح سین و هم و سید کاف یون و کاف

و داد و بیداد که جوان خوشرونی را دیدم که از دوستان چون ایکس بن سید بر می خیزد و می گوید که در یک شب در هر دو جا داد و گرفت اینها هیچ تو را خبر نشود
 و در حال چنانی که غم نمی مراست غایب کرد و گویا که چندی در آن ایام می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 برادر چون سخن اینگونه مردمان را می شنید بود و با پرسش می شنید و می دانست که در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 برادر به سبب آن که در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 در هر جای از شیش بودید بن و خبر حکایت شد که گفت زوی در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 به سبب آن که در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 باز کرد و در خانه که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود که از او شنیدند و قال و او لشکری که می آید و می گوید که من آنجا که شنیدم که او را شنیدم
 سبب بود و آنکه بر زمین شکر خورده اند اکنون آن لشکری که می آید و می گوید که من آنجا که شنیدم که او را شنیدم
 نهانی جاعلی این است که در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 می آید و حقیقت این لشکری که می آید و می گوید که من آنجا که شنیدم که او را شنیدم
 که او را شنیدم که در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 زوی من این پوشیده است بر شتر از خانی که اهل نظر شیش بودید بن و خبر حکایت شد که گفت زوی در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 که دیدم و او را اجالت نشان به معلوم گشت از کلمات او است که گفت خانی در این سبب می شنیدم که در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 و نیز از او است چون خانی که می آید و می گوید که من آنجا که شنیدم که او را شنیدم
 وی را شنیدم که در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 قبری در آن مشهور بود است

جَوَزُیْ فتح جم و سکون او فتح را به معنی وقت از تعلقات و محال می آید و جماعتی از عساکر علی و فضل و سید خود را از جلد نهال کمال است و او بر محمد بن عبد الله بن محمد بن زکریا جوزنی که یاقوت حموی می نویسد غیر از او دیگر جوزنی عارف

ابوبکر بن زکریا

این سید بن عرفای اوایل از چهارده سیدیه بوده و در زمان ائمه هدی و عباسی در آن ایام به مشهور معروف گردید و مردمی متوجه
 و مجتهد بود و در شریعت اهل می آید و در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 او شایسته از بسیاری ادبی و عبادتی که داشت و در حق چهره می شنیدم که در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 شنیدم که از او شنیدم که در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد
 چنانکه از او شنیدم که در آن ایام چندی می گذشت و من به سبب آن که گفت ایکس بن سید به تو خبر داد و تو را خبر داد

ابوبکر مؤانری

در سینه جریه است مثل کشتن است و چنانکه از ترجمه شمس المیکر و کاشی شیره از خود در میان خطبه معروف شنیده شد که این را از کتب
 زمانه منتهی که در این خطبه ابو جریه بنی قریظ که در کوفه است در شرح حال شیخ او را دیده و صحبت او را دیده پس از آنکه در کتب آن
 آورده است که در روزی خانه بود که یکی از کسان می‌آمد و درین شب که در کوفه شیخ ابوبکر شیشه از باغ می‌آورد و در کوفه است
 زید و کوفه را ندانست او پرسید که سبب افتادن تو چیست و گفت زجرانی درین چند روز از برای من از کوفه قوال کرده پس می‌فرمود
 او را در سینه کشتن و از کوفه قوال کرده و برفت شیخ ابوجریه که کوفه را از کوفه می‌آورد و در کوفه است
 دقت یدوب بدانند
 ان عاش خاش منفضا
 اوامات مات بدانند
 و الموات ذون بلائمه

ابوبکر اشنانه

یعنی چاروی شش آن چاروی است که بدان در دیکه از مصلحتی هر دو باطن و مروت و دینی است از او که چاروی ششانه
 زنده نشدیدی که در او اگر میرد و در صورت دیگر از او که نه که چون این قنده از او شنیده که قسم تو ای سپاهم که اگر از
 این جانیده کردی و جز از اسامع زبانت گفته و از انجیر کرد چاکش سپردم و چند روز از شنیدن از خبر شصت و از برای من
 است و او را تو ای چاروی ششانه که در دیکه از مصلحتی هر دو باطن و مروت و دینی است از او که چاروی ششانه
 هر دو که گفته اند از آسایش نیست که در خود در آب و نیز از گفته و شش و در دو بر قنست یعنی قدم بر دشمن از او است و او را
 او را در باده و در دوزخ است
 اشنانه
 بنبر الف و کون شین میر و فون الف و فون مولا و محلات بنید و بود و در سینه اشنانه می‌آید
 از برای فصل و سلم در اینجا بنید از جمله این کمال است که فرب است

ابوبکر مغانری

در سینه جریه بود است بعد از آن که از آن جریه بنی کاشی شیره از خود در میان خطبه معروف شنیده شد و در سینه اشنانه می‌آید
 ترجمه احوال وی در تحت آنست که در جای دیگر بنبر سینه از حکایاتی که از وی در کتاب نقل شده این است که گوید زود بخواب
 گذشت که در این خطبه ابوبکر بنی کاشی شیره از خود در میان خطبه معروف شنیده شد و در سینه اشنانه می‌آید
 یا اهل الدار و اهل البیت

شعران
بفتح شین و سکون مین معطوفه جانی را گفته اند که از زیانی و شکار و یکا به شیبی می سر او شعران
که چهارف کال جنوب برایشان از حال شهر زده است و در بیت شعرانی می آید

ابو بکر اسکاف

در این سیم هر یک از این شیخ ابو جعفر بن خلیف او را دیده بود و در کتاب خود او را بنویسده و گفتات نامش شیخ شش را گفته است و نقل شده که وی
سوال از این نام زندگانی خود را هر روز روز و شب به یک نام نزع می پرسید که روزی که در آن یکدیگر و در آن یکدیگر از این جهت پرسید
از دنیا رفت در مین نزع از او پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت پر از روز و در هیچ که در جهت غارت از این یکت از دوش و صحبت نگذاشت
و نگذاشت از او پرسید که چه چیز است گفت ضابطه اودن و سنان اطاعت کردن وقتی حاجتی از اهل مال نبرد وی را نگذاشت
گفته این شیخ را از وی پرسید که در آن نزع و با اهل این نزع و به سیدان بهت را و به بابی بر شما گفته که در او پرسید
چه عمل تو را می گوید که به شما گفته که سیدی گفت طاعت پروردگار و نیکوئی نبرد و خدای او را گفت این شیخ خواهم بفرست به روم و مرا
در کاه است گفت اگر خود را در بندت مشغول و در بندت مال خود چه بهتر از آن که آن فیض را در بی و در آن ترک غایبی که در آن فیضی از برای تو نخواهد بود
چشم خود و نظر بر رخ جانان و در آن پاک شود و دل و پس دیده بر آن پاک انداز

ارشاد می شود فرید از این بیان بر آنکه قبل از تندیست الی یکی احوال میگوید عباد را اثری و اثری نیست آنچه را که میخواستی الا ناور
اسکاف کبر الف و سکون مین معطوفه جانی را گفته اند که از زیانی و شکار و یکا به شیبی می سر او شعران

بیاید و نیست که از این هر یک از این شیخ ابو جعفر بن خلیف او را دیده بود و در کتاب خود او را بنویسده و گفتات نامش شیخ شش را گفته است و نقل شده که وی
سوال از این نام زندگانی خود را هر روز روز و شب به یک نام نزع می پرسید که روزی که در آن یکدیگر و در آن یکدیگر از این جهت پرسید
از دنیا رفت در مین نزع از او پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت پر از روز و در هیچ که در جهت غارت از این یکت از دوش و صحبت نگذاشت
و نگذاشت از او پرسید که چه چیز است گفت ضابطه اودن و سنان اطاعت کردن وقتی حاجتی از اهل مال نبرد وی را نگذاشت
گفته این شیخ را از وی پرسید که در آن نزع و با اهل این نزع و به سیدان بهت را و به بابی بر شما گفته که در او پرسید
چه عمل تو را می گوید که به شما گفته که سیدی گفت طاعت پروردگار و نیکوئی نبرد و خدای او را گفت این شیخ خواهم بفرست به روم و مرا
در کاه است گفت اگر خود را در بندت مشغول و در بندت مال خود چه بهتر از آن که آن فیض را در بی و در آن ترک غایبی که در آن فیضی از برای تو نخواهد بود
چشم خود و نظر بر رخ جانان و در آن پاک شود و دل و پس دیده بر آن پاک انداز

ابو یعقوب هاشمی

در این سیم هر یک از این شیخ ابو جعفر بن خلیف او را دیده بود و در کتاب خود او را بنویسده و گفتات نامش شیخ شش را گفته است و نقل شده که وی
سوال از این نام زندگانی خود را هر روز روز و شب به یک نام نزع می پرسید که روزی که در آن یکدیگر و در آن یکدیگر از این جهت پرسید
از دنیا رفت در مین نزع از او پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت پر از روز و در هیچ که در جهت غارت از این یکت از دوش و صحبت نگذاشت
و نگذاشت از او پرسید که چه چیز است گفت ضابطه اودن و سنان اطاعت کردن وقتی حاجتی از اهل مال نبرد وی را نگذاشت
گفته این شیخ را از وی پرسید که در آن نزع و با اهل این نزع و به سیدان بهت را و به بابی بر شما گفته که در او پرسید
چه عمل تو را می گوید که به شما گفته که سیدی گفت طاعت پروردگار و نیکوئی نبرد و خدای او را گفت این شیخ خواهم بفرست به روم و مرا
در کاه است گفت اگر خود را در بندت مشغول و در بندت مال خود چه بهتر از آن که آن فیض را در بی و در آن ترک غایبی که در آن فیضی از برای تو نخواهد بود
چشم خود و نظر بر رخ جانان و در آن پاک شود و دل و پس دیده بر آن پاک انداز

ابو يعقوب بن اقطع

[illegible]

ابو نعیم بن زید

[illegible]

ابو یعقوب ذکری

(۱۲۹)

برینانی بود. از یک کتاب را می‌نمود و در چهره او آنگونه که متعبد بر مخرج بود و با همای کرا اهل سنک و کله را
 و دیگران گفت بزرگان که هر چه گویند به پیش که سبب قیامت نیا و آخرت و یکلام بر شیخ با و از وی می‌گفت از وی می‌فرمود و می‌گوید
 از خود می‌گفت این بود و نیز از کتابانی که شیخ اهل ابو عبد الله خفیه اخبار وی نقل کرده است که شیخ از باب خروج حکایت کرد
 که میان من و این بزرگواران می‌گذشت و صحبت می‌کردیم و دید که در خانه من شنبه بوقت که من می‌خوابیدم می‌گفت با من شنبه
 در هیچ غرض و بر ایندم که چه می‌گوید و چنان را از چون از خود و بر حاشیه می‌گفت که در وقت انتظار من بچرخیدن من می‌گفت که هر چه که
 چون شب آمد بقیه ای با این طایفه خود می‌رفت و در آنکه ششمین این شب جمعی می‌گذاشت می‌آمد و در خانه رفت و گفت که هر چه که
 تا که با خود می‌آورد و در آنجا پنهان می‌کرد و پس از آن در وقت خورشید می‌آمد و می‌گفت که در وقت من می‌خوابیدم
 بودیم که می‌آورد و پنهان کرده بودند و در خانه رفت و در وقت که در وقت می‌آمد و می‌گفت که در وقت من می‌خوابیدم
 جمع شده و انتظار می‌کرد و با هم می‌گفت تا که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 این کار من از وی می‌گذاشت و در این کار با من و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 کمال که بهت بود و من می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 که در هر که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 اینجا و از آن می‌گذاشت که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 نقل که از وی می‌گذاشت که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 می‌روی خود که می‌گذاشت که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 و در آنجا پنهان می‌گذاشت که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 که گفتی که نسبت بر او شایسته است بلکه در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 که عالم را چون عقل بنا علم را شایسته که است نه خود و غیر خود از آن بهره حاصل نخواهد بود و نه علم البصیر

نه پنهان می‌گذاشت که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت

ابو یعقوب مذکری

و در آنجا پنهان می‌گذاشت که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 دید و در آنجا پنهان می‌گذاشت که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 و از آنجا پنهان می‌گذاشت که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 در آنجا پنهان می‌گذاشت که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت
 در آنجا پنهان می‌گذاشت که در آنجا پنهان می‌گذاشت و در وقت که در وقت می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت و در آنجا پنهان می‌گذاشت

ابو يعقوب خراط

[illegible]

عقلان
عزیز شام کہہ گئے

ابو یعقوب کو بیٹے

[illegible]

مغنی نخواهد بود که جماعتی از معتبرین را ناسبند که مطابق طبقه ابرو علی مشهور و معروفند خدای تعالی آنرا که از جمعی منسوبند مانند شیخ ابرو علی و قاتل ازین منسل بعد از خبر منفرد گردید و باقی که آنرا از جمعی منسوب است دیگر شسته شسته خبر گردید.

ابو علی سبّا

[illegible]

ابو علي الشبوي المروزي

و تبرک رحمت و لذت از درختان فیض هم سال فایده ای بدینامه ولی بهیچانکه از ترجمه اش مستفاد کردیم بقدری بود

بیاوایل از سیمه حمیه
و سیمه علم
ابوالعباس احمد بن محمد بن فضل بن علی

از دعای او سیمه از بهاء جزیت بهاء است از غلبه ای که در سلاطین اخذ کرده و از محمد و آل محمدی اش از زمانه او است و سیمه از بهاء
نموده و به شیخ بنده خلعت که از شاه سرخ و غنای او بدست کند و خود را می شناسد و بجای شیخ عورت که شریک حال برود
اینکتاب منظور است صاحب که از او بدو در حق او شیخ حال می بیند عبارات در حق او آورده آن مختصم را که آن مختصم هم از
آن بیه اساس سرخ و نمدی شیخ وقت ابوالعباس اندکی گناه عهده بود و نگین قدیمی را به او بخشید و در معرفت فتوی ای بود و بزرگ
بزرگ شیخ از معتبرین متفان این طایفه است و زیاد او اهل حال اهل محبت بوده و مشتری از بزرگان این سلسله نبودی فقه بودند و سیمه
از وی و نفقت که وی او اهل حال از درگاه و در جمیع فتوی برز و در کمالی دقتی و در درم فروختی کی را نشان نمود و کی
و غیر بنان او ای باکی از فقر صرف فتوی و بر همین حال و در کار خود را میگذراند و شیخ را میبرد بود و روزی مدوخت که دنیا می
ز که به روز من بود حاضر کرده گویند که او هم گفت بهر قیصری که امر از بر خود روی بدو میرسد و عرض او را پذیرا و دیده و دینار
بدو داد و روز دیگر از همان مکان عبور کرد و دنیا را و نیتش از برای قیصر خود حکایت میکند که در روز کسی دنیا را از من انچه را بشم
و با فلان طرب خرم خرم بود شیخ چون این شنید قیصر بجا نشاند و فقه نبودی شیخ زنده قبل از آنکه حرفی زد شیخ بدو گفت بجز این
نیکدم را بهر که نخواست نبودی و آید بدو میرسد گرفت و از برای بیرون رفتن او کسی که نظر داشت و در درم و طلوی بود و دینار و دود و دینار
میرفت بجای فتوی رسید طلوی می نمود از بجز او آورده و از دستش پیش فقه و دین بر و طلوی گفت است که کی این چه حالت گفت
گوشتی من طایفه ای سید بود که در هیچ طایفه ای غایب نبود و بر من فی سواک است بخت بود که از من بخوابد فایده ای نفع مرده و از خرابیم
بکم ضرورت بود ششم چون این درم بدو می نفع را بنده ختم که شاید دانه و تر از منی او را بر دارد و از غریب بنا و نبودی شیخ آمد و در
این ارشاد است و در اهل طایفه سعادت نمائی و آنچه نفع از آنان تو حاصل کرد و بدینجائی گفت که دیدی چون حلال حاصل کرد
بنا به آن طلوی اهل استحقاق خواهد رسید و از هیچ حکایت را شادی نمود و مرید را که از طریق نیکو حلال این نفع حاصل کرد و ابوالعباس از طرف
حرام حکایت شد است که در در سانی شنید بود که سلطان صاحب دست شنید همچنان بر مقام قی بری اهل تصوف و در بعضی
در دست گرفت ابتدا بنام شیخ و از آنجا که صاحب دست شیخ خیرین او را دید فی الحال بدو گفت ای بیکانه در کوی شنیدای چنان که روی
چون اینکلام از وی بشنید از آنجائی سرودن فت و بنام فایده ای رفت و در آنجا مقام کرد و شیخ او را که ام کرد و از نبودی شیخ حرفی
در میان نیار و چهار ماه در قضا و عدل بود و در فعال و محال ظاهر ابوالعباس شیخ می یافت می نمود پس از آن است خوا برود شیخ
بدو گفت ایچو نیکو بود که بیکانه آمدی و اکنون بیکانه بر روی حقان و ملک می بیند چون ترسان چون اینکلام از شیخ شنید فی الحال

ابو العباس نهالوند

۱۲۲

منشأش و سال و زمانه و پدر و مادر و نسب و کنیه و تخلص و لقب و نام و نام خانوادگی و ...
نسبت برده و آزاد و ...

سپهری منسوب و ...

و قتی از او پرسید که از اینده ای امر تو چه بینی را گوئی گفت در پیشگاه ملایق و ...
بر او نگفت که دل من نه از در او زمین و ...
رسیده اند که خیال داشت بان خواب رسیده و ...
و از روی تو که گفتم مرا این ...
و خیال با اینا پرسید که یکی در میان دی و ...
لا تکلینی الی فکسی طرفه عین ولا اقل زفک لا ...
اگر مخلوق ضعیف چگونه تواند که قی و ...
او است بجای و ...
در ذیل از خطب ...
و دوم سخن گفتن از این که کتاب است و ...
که سخن را و اندیشه ...
اگر باقی باید بود ...
کردن آن جا و ...
معلوم شد که مقارن بوده با او اخر چارصد هجریه و آنه هلم

ابو بکر طنستا

از نوای اوایل نایه ...
و صاحبان کرامت ...
و شبلی ایران ...
و جوانان ...
از نوای ...
زمانه ...

ابوعلی مرشد

(۱۴۰)

در بعضی مفسرین شیخ دیگر آمده و از دو وجه خیال اول جواب نداده و سیم نیز از دو وجه اول خیال بر دل کم نشد صاحب این
 گفته شیخ جواب تو قطعی است میداد و ظاهر همه جواب و بیستیک گفته نزدیک قسم گفت قشش ای بابی و تفعه بسیار کرد آن سنین
 جابر بن ابی و گفت این سنین از جوخت تو هست گفت شیخ تو سید و آن سنین که قسم و در جای نیکو بنهادم و پیوسته بجهت شیخ بر ختم و مرا
 از آن حال و درک خدمت شیخ نواید بسیار و در شایسته حاصل گردید و حالهای خود و چون شیخ ابو سعید از قضا و بر همه رفت نزد شیخ
 اجل است ابو القاسم قسیری قسم و حالاتی که درین پدید می آمد با وی درین نهادم و من گفت ای فرزند این حالت چگونه و علم با من خود را
 کن و جب گفت شیخ تحصیل علوم و شش سال است که روزی می برم به اقامت پانزگی را هم هر چند قلم برد و از خود نه خواهم مرکب دارم قسم نمیدارم
 زاید و جب که درم بر خانه بنزد وی قسم و باجری بگویم گفت چون علم دست از تو برفت و تو دست از وی ابریس و دلک سنا و دل
 کرد و تنبیه من بر جوانی عالی بختی و خت از در میان کشید بستم شیخ اجل است ابو القاسم قسیری شمول شدم روزی در میان و بگویم
 بود من نیز بگویم چند و لواب بر سر وی بستم چون استا و از گردایه پروردگار و غار گذارد و من بوجه که و گفت این بود که در کتابت
 برین بخت و امکان این وقت شاید این کار زشت باشد و شیخ رنجیده است سکوت کرد و تمام حرف کرد که در ناچار جواب دادم که من من بودم
 ای ابوعلی هر چه بود ابو القاسم و در نهادن سال یافت و بیک و لواب یا قتی پس از آن وقت زانی بجا به روز و شیخ با منم و در حالتی
 بر من وی را که در آن حالت از خود کم شدم و آن حالت روز و نهادن شیخ و دادم گفت ای ابوعلی را شاد و دل من و از آنجا فرار نیست پس خود
 باید و طلب بجا به و سیر و دلک با منی آن حالت که درین پدید گشته بود روز و روز در یاد بود و من در آن ایام می نوشتم ابو القاسم که گاهی
 شنیده بودم بحال حل از من بنزد وی استم پر از قضا و روی بپوشان و چون جایگاه دارانید استم سرانگشته بخانه های قسم و قضا
 نزد مسجد نشان و از او اندر وی مسجد نهاده و دیدش با جعفری از مریدان خویش در مسجد نشستن و در گوشه و زکات غارت بجا می آوردم
 و رفته در نزد وی استادم شیخ سر در پیش داشت عالی سر بر آورد و گفت پای ابوعلی آنچه واری من سلام داد و نشستیم و گویا شش گشتم
 شیخ ابو القاسم گفت آری شاید کارت مبارک است اما اگر تربت یابی و بجا ده کنی بدرج بلند خواهی رسید خود گشتم بر من نیست و آنچه
 میخوانم در نزد او حاصل خواهد گردید پس از آن روز و او تمام نمودم و مرا تاتی و از انواع ریاضات و مجاهدات فرمود و بر من قبال
 و توجه بسیار نمود و هم در آن ایام شیخ ابو سعید بطوس آمده و درک خدمت منی دادم چون مراد میگفت ای ابوعلی زود باشد که از تو توجه
 شیخ مانند طلوعی که من در آید و من در آن ایام شیخ ابو سعید بطوس آمده و درک خدمت منی دادم چون مراد میگفت ای ابوعلی زود باشد که از تو توجه
 و نقل کرد و از آنجا بانی که قسریه دست یافت که گفته دمی در ایام حج مریدان دیدم که سال عمرش از پنجاه و یک گشته بود و در
 جدی زیاد داشت و در دست اعصابی بود و بر او گیکه کرده طواف می نمود و زوکیا و رفته از شهر و سوال نمودم گفت قصی بنی خالد و خراسان
 گشتم در چند وقت این راه را طی میسما می گفت و در ایالی شده و هر سال که از من نیست پس بگویم من تو و من اینجا نه چه قدر است
 او را خنده دست و او گفت پنج سال مسافت است از اینجا و من او را بر خواند

دژ من هویت و آن شطت ملک الدار و حال من در نزد حجت استاد

(لا ینفک)

ابراهیم حای

(۱۳۹)

مجلس و از خود را بدید نگاه داری از یکی در غیر متوجه خدای خشنود ای از خودی که در هر قدر شای کلی تائی خواهد بود و آنجا بود آنچه از شما
و نعمات الهی و دینی غیر ذلک نگفت اینک در حق آثارش کمال نوشته بود و نقل افتاد و چون در ضمن ترجمه از مذنب کی محو و با
بود و شایسته رفت اینک در حسب معمول اینجا مذنب محو و ثبات و از راس کشید از اقسام قسری خواهم کشاست بر لب
بیشتر سرف و حج کرد و دینی در چنین کلام الطود مع اوصاف الهاده و الانبیا تا فائده احکام العباد و غیر نفی عن الله
الخصال الذمیه انی بدلهای بالافعال و الافعال و الاحوال الذمیه فهو صاحب محو و اثبات محو از خود و ذکر کردن
چیزی است که عبادت طاعت را این صفات زشت و ثبات بر اچای ایشان حکام است که از برای عبادت رسید و چون سبک
در طریق میر و سبک صفات زشت را از خود و ذکر کرد و بر کرد و بدکار شایسته یکو کس صاحب مذنب و ثبات گویند تعلقت که یکی کشید
از برای پدید که بر چنین جو شود و گاه زشتی است ثابت میشود و بگیا آن بریدند است بگوید در جواب از خودی که کشید پیش کشید
حال هر وقت محو و ثبات لازم است چه بد خویش از جماعتی که مان و ثابت شود و در محو و ثبات جماعتی از امانی این طبقه که
که لازم محو و ثبات است لازم ثبات محو پس باید که محو بر چند قسم است محو زشت است از نظر هر دو مختلف است از نظر هر دو
عفت است از نظر از محو زشت یعنی از شر و خطایات معاصی است یعنی یکند عملهای خود و در محو و ثبات یعنی از افای کمال
و ثبات نازد لایست یعنی از عبادت آن چیست چند است و در محو و ثبات یعنی عیوب نفس ثبات بر مصلحت یعنی نزدیکی و ذنب عی
هنا هو و اثبات بشرط العیوبه نیست که در نفسی از محو و ثبات بشرط بندگی بجای آورد و ثباتی پس باید که حقیقت محو
و ثبات چیست و تفریق که میرسد کمال قدرت معنای محو است که میرسد قدرت خود و ثبات ظاهر ساختن و پدید آید
و المحو و الانبیا مقصود از علی المشیه محو و ثبات متعلق است بقدر و ثبات حق سبحانه تعالی میچنانکه در کلام مجید فراید
بمحو الله ما یشاء و یثبت ما یرید و از آنچه را که میخواهد محو و ثبات نماید چیزی را که اراده نماید جماعتی از امانی این طبقه که
چنین معنی کرده اند که هر دو نیز دایره ثبات و ثبات غیر از تعالی را و ثبات میاز و خیال بریدن نام خداوند تبارک و تعالی را و محو حق
منجات بر طبقه و ثبات تفریق که لایق باشد بحال و از غیر و من بخلاف الحق سبحانه و تعالی الله سبحانه و تعالی حق
عنه الحق عز الشایسته الی مشهود الاغیاء و اثبت فی اودیه التفرقه و قال و جعل للشیطن علی ازاله قلعا الی
هو معک و انت معه فقال الشیطن لو کنت انا معک کنت انا و کنی محو و ثبات و حق مرادی شیطانی گفت چیست
که همواره تو را بی آرام می آید خداوند با تویت و تو را بگفت اگر بودم من با او با خود بودم ولی در خدا و محو و ثبات در ذیل
این بیان کرد و الحق فوق الحق و الحق فوق الحق لا یبقی اثر الحق لا یبقی اثر او غایبه صله القوم ان یحققه الحق و شایسته
ثم لا یردهم الیهیم بعد ما عظم عنهم و اما جماعتی از امانی این طبقه که اند که محو و ثبات محو است از خودی که پس از محو
اثری باقی نماند و پس از محو اثری باقی نیست و ثبات است قوم نیست که بر او خداوند خیال روزی را تا محو نزدیک کردند
محل از همین مایات که آنکس صاحب هر محو و ثبات است پویست و در طریق میر و سبک که از خود و بدان فعال ایشان

ابو الحسن نجاشی

(۱۴۳)

فرمانش کنی بقیه آن خود را بشرف گردانی و بر خود را در محکمگی گوید و از خود می پرسد بقیه آنست و قبول تو چون از تو می پرسد بقیه آنست
و بقیه آن چنانکه می پرسد اگر دم و چهارم تمام منزل خودشان و اندوخت و از خود وقت سپرد و او پیش آنوقت از قمر جزیری
که نیست پنج گفت که وقتی رسیدی از ساجده و بجه عبادت و در قیسی بدان من بخانه شرفی بود و دست بر روی تو رفت
از همین نزدیکی ای نه گفت و می خاقی خود کردن می پرسد است از تو چه خبر خود پس آن شخص قیسه از من می پرسد و بقیه آنست
و صحبت می فرمود و گفت تمام حکم بر کفر می نمودند و بعضی معتقد می شدند که او را فرستاد و پس از تحقیق منظرش را دیدند
بمنزله قیسه و او را پرسید که چگونه که با دست گز تو خود را بر روی شیخ صدق طلبان نمود و چرا نمی گوی که آنجا بوده اند و شنیده بودند و صدق
قول می نمودند گفت چگونه می شود و خبری که با اینده صدق می نمود است و چون فکاک کرد و در تو ان قبل و بعد است از پس از آن
در فکاک صدق است و از آن شخص خبر می نمود و گفت از منظرش از زمانی داد و وقتی حقیقت از نزدیکان می پرسد و بقیه آنست از آن شخص
که گفت که او از چندین روز است که عاقبتی ندیده که به غیر حق جزیری گوید و از عبادت فرود گشت نمایه و شرب نمود و در روز
وقت خوب جای می بارد و بقیه آنست که وی هنوز شب بیدار است و عاقبتی نیست از آنکه اوقات نماز بخانه می آید و اوقات از آن
پس اینهاست مختلف است نه عاقبتی صرف که از هیچ امری و از خبری نباشد گفت چنین نیست که شما می گویید ایمان بر حق باشد که این
و بعد از آن عبادت نمود و بقیه آنست که ای ایشا از آنکه می آید که وقت بقیه آنست از آن شخص که گفت که او از آنست و حضرت فرمود
پرسید و حال بر آنست و روزی گفت که ای ابوالحسن اگر دانی که اینهاست از خود شنیده اند و در آنکه می آید که اینهاست از آن شخص
باشم و اگر در رضا بقضاده و از تسلیم کنی دلت فارغ شود و ابوالحسن به حال احوال شیرین و در چنان کرد که او گفت پس از آن
گفته او گفت که می گویید و مستطبی تو را گفت که وقتی شیخ شبلی که از آنها بود و در سیرت که عبادت و عوالت مشغول بود و آن
اتحادت علی محاسن را آمد و گفت خداوند از منی نیست از شما که می گویید که در مقام عمل نیار و اگر عالم با حق می باشد از آن
و از آن سیرت و دایمی شبلی قول از اینهاست از خود موافق می یافت بدون درنگ از سیرت فرمود آمد و روی بانه خود نهاد
و در خانه نشست و در بر روی دست پس دم از نیامدن می پرسد و از من سیرت است که می گویید و در آنکه می آید که اینهاست از آن شخص
بود پس از آن آمد و در سیرت برآمد و از آن حال ابوالحسن را خبر شد که شیخ شبلی سیرت برآمد و پس می آید که او گفت ای شیخ از آن
بیج دانی که مردم از خبر روی تو را خطاب می کنند که سیرت برآمد و ایشان را عوالت که می شنید گفت که از من تو چون میل می آید
می گوی و پوشیده و می آید از آنما آنچه را می گوی که تو را خطاب می کنند و اگر سخن حق می گویی بگو که در آنکه می آید که اینهاست از آن شخص
که اکنون کوئی محض خودنا نیست نه از زمانی و دلال سخن شبلی گوید پس از آن که می گویید و خود و در قیاس از سخنان می شنید و اینهاست
کمی از مریدان می شنید که در آنکه روزی شیخ علی الصلاح از خواب بیدار گشت و گفت پدرای که شنیده جوانی که از روی صدق
با پای برهنه از میانان می آید و بدست آوردن طریق حق می آید مریدان از خانه بیرون شده بدانست که شیخ است
بود و جوانی دیدند با لباسی ریس و پای برهنه که از آنجا می آید و صلیه شیخ هر دو و پس از آن حال می آید و در آن

ابو الحسن نوہری

[illegible]

ابوالحسن نويس

(۱۵۸)

از شادی ایاز اندود آرد و پرسید مصوفی بیک گفت مرفان آن فرزند که جان ایشان را که در دست بشریت آرد که شست و از غایت نفس صافی گردیده و از هر اخلاص یافته تا در صفت اول و در جزء اصلی باقی پادامه داده و از غیر او رسیده نه آنکه و نه محکوم دیگر گفته مصوفی است که هیچ چیز در بند او نبود و او نیز در بند هیچ چیزی نبود
آرد و پرسید در صفت تصوف گفت تصوف در سئو است و نه علوم لیکن چیزی است فایده ازین صفتی اگر نروم بودی بجا و دست آمدی و اگر علم بودی تسلیم و تعلم حاصل شدی و آن غایت بنا بر است **تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ** بخلقندای یک آن نه بر نروم نیز که در نه معلوم دیگر گفته است تصوف آرد است و جوایز وی در ترک تکلف و عبادت و دیگر گفته است تصوف و شریعت است و دوستی مولی در ترک شایسته و آسیرش با خبر او روی آوردن بنا بر ثبات و استقامت بقیات الانور

ابو الحسن کهنیف بمالی

از عرفای نیشتم چیزی است و از نزدیکان شیخ اقبال نویناس این صفت است که ترجیحش در کتاب مطبوعه است و آن عارف اهل از برزگان این طبقه دار هلا اهل حال است و همچنانکه امالی این سلسله گشته اند و اینو جمیع مابین علم طریقت و شریعت و کمال است و شوب دیدار از جمله حکایت کرد که وقتی شنیدم قصه نام زنی در یکی از قراست صاحب کرامات مراد افغانه است که در او رفته زیارتش نمایم و بر کراتش اطلاع میدانیام پس مندم بر در حقن باختم نموده پی سپهر طریق آن که گشته تا به بحار رسیدم از حالات آن زن و حکایتش جوایز شنیدم که او در جنب این در تزیینت و کوششهای او که از وی شیر عسل میدوید و بجهت دیدن آن امر عجیب غریبی فرودیدم و نزد آن زن رفتم و بروی سلام کردم و گفتم مرا آشناست که آنچه از او گفته بود میگویند سپهر گفت طاعت میکنم آنگاه که گفته اند با فرود و به شنیدیم و نوشیدیم شیر بود و اهل از سبب قصه آن رسیدم گفت و این را به زیاد و غیر بودیم که گویند پیشین داشتیم و مرا شوهری با صلاح و پر میر کار و درین حال عید انصافی شد شوهرم گفت امر در زمین این که گفته را فرمانم نمودم با او گفتم که ما را رخصت هست در ترک قربان بجهت بیاح و خداوند ضیاح ما را رسد و این که گفته بجا شایسته است و این که بگو بودیم که همانی از او در داد شوهر را گفتم که چون با گرام صفت ما نوریم حال برخیز و گویند از او فرج نمای تا در جانی که طفلان نشسته که از داری یا آنکه بر نهاده گویند که چون بر او که در پس و از پنج نماید و من شاد و مشغول تا در که بجهت همان بودم تا که دیدم که گفته بجهت و بجهت فرود آمد با خود گفتم که آن که گفته از شوهر من گرفته چون رفتم تا از قضیه مطلع شوم دیدم که گفته را فرج کرده و پوست میکند از آن حال و عجیب شدم و آن قصه را با شوهر گفتم گفت خدا بیای بجهت اگر از صفت عرض داد است و بد آنکه این که گفته در الهای مریدان چرا میکند چون و الهای ایشان خوش است شیر او خوش است و چون تغییر کند شیر او شیر پیدا خواهد نمود پس با دشواری خود خوش آید تا که بخوشی شد و چنان شخصی را امالی این طبقه بهیچان که باغی فعل کرده بود که معنی کرده اند مراد برید آن که از خود و زوجه خود دوست اما لفظ را عام بیان کرد تا مریدان و مجالس دیگر نیز از شاد بود

ابو الربيع مالفی

[illegible]

فيمتحن من الذِّكْرِ كَأَمْرُهُ الْقَائِلُ
يَقِيكَ كَأَمْرُهُ دَادَ الْعَزَّةُ وَالْأَمْرُ

واجهد وكذا كن في الليل ذات
 يتيك كما من داء الغزو الكرم

واجهد وكذا كن في الليل ذات
 يتيك كما من داء الغزو الكرم

واجهد وكذا كن في الليل ذات
 يتيك كما من داء الغزو الكرم

یعنی تو یک شوق کبریا کنی که برساند و دیگر او باز دارد و تو از او دوست دارا کی شبانیز وقت وقت بهشت را برپا
باز دخی که تو هست که سیراب خوشی از جام دوستی بزرگی و دشمنی و چون پای کبر از لب در گذشت فریادی برکب بگفت
و احزان و اسلیاء پر مه فکد که گفتن خوبی و سب کرد و از توحی از بیت انکار این شهر بخور
ذمب الظلام بانہ وبالقد لبث الظلام بانہ یثبذ

ذمب الظلامانه وبالقه لب الظلامانه يتبدد

ذمب الظلامانه وبالقه لب الظلامانه يتبدد

وقت از یکی شبانه وقتی بود مرا با او آرزو میکردم تاریکی شب را که دیگر ابرو بیاید تا در آن تاریکی را ندانم خود را با دستگیر
از این حکایت ارشاد میشود مرید بر توجیه و روشی از هشتن نبوی حق نقلت کرد روزی با مصاب و دیگران فی مشرب بود و از این میفرمودند
کرد و گفت اگر دو نفر باشند و هر یکی انگشت و دو بار بر پیشانی از آن دو که یکبار قصد کند و دیگری را نگاه دارد و اگر یکی از آن
قصد کند و دیگری را نگاه دارد که این فاضلتر خواهد بود و گفتند آنکه در دنیا رسد و کند با کثرت و فاضلتر است گفت از خودی
فاضلتر خواهد بود و گفتند از خودی که بیشتر قصد کند و هست هیچ گفت آنچه نمیدید که گفتند خوب است از روح مستورانه نهی و پند
پرسیده تا پرسیده اصل مطلب که هست گفت آن دو نفر که در مال برابر فرض کردیم که بیشتر داد و داد آن می شود فاضلتر است
کس است که کمتر داد پس نسبت می بیشتر یا دات باشد معلوم کرد و که می فصلت حاصل می شود این می گویند نسبت به این که فاضلتر است
بگویم بسیار در زم دیت که نزدیک شدن است فاضلتر چه بسیار که شخص را ندانند مال بسیار است و آنچه شاید و باید و قصد تمام کند و میگوید
فصلی از برای می تصور نیست می در آنها هم که هر دو اقره و او آن مقصود می نیست اگر چیزی بذل خود خود را بقبول دین کند و هر فصلی
و مرده اند است نیمه گانی که خورد و مرد خدا می بذل در میان کند نیمه دگر

است خیمانی که خود مرد خدا می بذل و ریشان کند نیم دگر

است خیمانی که خود مرد خدا می بذل و ریشان کند نیم دگر

[illegible]

(کنز)

ابو الحسن بیچ ماہی

(4-2)

[illegible][illegible]

شیخ ابو یاسم صوفی

[illegible]

ابو هاشم صوفی

۱۱۰۹

وید ازینکه که هر یک از طرفی میآید چون بگوید که سید است و آفرینم خودم و دهم در آنجا نشسته ز خودی آنچه با خود داشته
 نماده و جز در پیش از معرفت خدا از باطنی است هر یک یزد خود و بفرستد میرزا را از سعادت و وقت چنان بگوید که خوش آمدی و بشنا
 نیز خود خواند و از او پرسید که آنرا نمی تو برود و از او که میسر نیست که نمی گفت پس از چه روی بود آن وقت و از او که بگوید که
 گفت این طریقی است از شیخ که چون بگوید که اینم بنام و بدان که دیدید در علم الف و حکما و ادوات بجای آوریم اما در وقت گفتن
 نام و بگوید خود نماده از او که پرسید و بگوید که خدایت تا نیم و حد خود را می گفت یا شما را بجا میست که که در آنجا جسته و می گفت
 میرزا گفت من از برای شما کافی نیگویم از آنجا که بگوید که آفرینم و با خودی که عبادت نمایند پس آن میرزا گفت از برای
 خانقاهی نیگویم خسته و لازم آن از هر چه فراموش کرد که چنانکه شیخ اسلام نصیحتی که در هر جمهره فکاهی مربوط است و صاحب
 بجای می و بیاید این و دهم را میزد و آفرینم و آفرینم خبر از او حل فیما خیر باب الدار و قدیم الله خیرا و الخیر
 یعنی خبری منزل از آن منزل است که گردی از اهل صدق و معاد و منزلت و دین و این است از قدیم الانام بوده که چنانکه
 تو قیاس کارهای بگوید از دین سید است **هی الماعل و الاطلال والدار ذاق حلیه قاتل الاحباب انما**
 که نیست نشانه و منزلت و آفرینم و آفرینم که آثار و دستانت خبر مید از حالات آنها و آن خانقاه را گویند که سالهای دراز
 شام بود و بسیاری از صوفیه از آنجا سیر کرده و یکی از آنها شیخ بو تراب علی بود که شرح حالش مطروک است و چنانکه از ترجمه و سیاهی
 از کتاب فراموش نموده و در اشون سپا بوده و قبایل چنان و طبقات اهل فضل و اکرم و محترم میشته اند و زیاده و کمتری بوده است
 چنانکه نقل کرده و می گوید که از پیش که در آنجا و در می شکست قاضی که در آنجا از آنجا میجی بنام لیسون میآید چون وارد گردید
 و گفت ایخود بالله من علم لا ینفع بانه باید بر وجه و در تبارک و تعالی از آنجا که شخص از آنجا است و فایده بسیار از آن چنانکه
 از شیخ علی انصاری کمال مستفاد میگردد و او هم در آن زمان همدی بن مشهور عباسی در قید حیات بوده است حال فاش در ترجمه منضبط
 و مشهور نیست بحد سال بعد از وفات میفان می بوده است مشهور بر چهره و شکی کایت کرده است که او هاشم را پاریخت و کایت نزع
 افتاده و من برایش حاضر بود و گفت من خود را چون می شناسی می گفت در بلا فی عظیم و بری شدید اما بوی او شوی قاضی چون
 یکی نیست همه دوستی و اوست قاضی می گوید که از بزرگ است از او در بزرگ است و در دوستی و محبت است و آنکلمات است که گفته
لقلع الجبال بالابر ایسر من الحراج الکبر من القلوب بجز آن که کند آن ستر است از پر و ن کردن که در می از آنجا
 مردان و دهم که **اخذ المذنب من الاذی بآیه اقله** گیرد و باز در نفس خود را در وساکت بنگردی و آیه
 ظاهر و باطن آن در حقیقت نفس الامر و آیه در سوزی است که آموخته است نزد یگان و آیه و پوشیده نخواهد بود که چون در آنجا
 در ذیل و در ضمنی از شیخ حالات بنام تصحیح صحنی از آنجا خود توضیح برخی از مطالب بیان بندی از نهایت اراض و غیرت
 شده و اینها هم ترجمه کرده که در چند ترجمه حالات عرفانده و ترجمه مرقیه امین بنامیم که از چه تاریخ و طبعه این هم خواننده از
 شیخ از آنجا هم غیر کی شرح حالات کشیده شد نقل شده که گفت در صدر اسلام فاضل و عالم الهی است نبوی زانجا که

فهرست سلاطین قاجاریان الله اعلم

درد	عمر	رحلت	مسلطت	جلوس	ولادت	الطمان قعلی خان
درخ	چهل و یک سال	۱۱۳۹	شش سال	۱۱۳۳	۱۰۹۷	
درد	عمر	رحلت	مسلطت	جلوس	ولادت	شاه محمد حسن
درخ	چهل و پنج سال	۱۱۷۲	هشت سال	۱۱۶۴	۱۱۲۷	
درد	عمر	رحلت	مسلطت	جلوس	ولادت	خسرو مقصد
درخ	هفت و بیست سال	۱۱۹۱	هفت سال	۱۱۸۴	۱۱۶۴	بجانب شاه
درد	عمر	رحلت	مسلطت	جلوس	ولادت	شاه افا محمد
درخ	بیست و یک سال	۱۲۱۱	چهل سال	۱۱۹۳	۱۱۵۵	مرحوم
درد	عمر	رحلت	مسلطت	جلوس	ولادت	شاه محمد علی
درخ	شصت و چهار سال	۱۲۵۰	سی و یک سال	۱۲۱۲	۱۱۸۵	سیر
درد	عمر	رحلت			ولادت	نایب السلطنه عباس میرزا
درخ	چهل و یک سال	۱۲۴۹	در خراسان		۱۲۰۳	مرحوم
درد	عمر	رحلت	مسلطت	جلوس	ولادت	محمد شاه طالب شاه
درخ	چهل و یک سال	۱۲۶۴	چهار و یک سال	۱۲۵۰	۱۲۲۲	
درد	عمر	رحلت	مسلطت	جلوس	ولادت	شاه ناصر
درخ	شصت و هفت سال	۱۳۱۳	چهل و یک سال	۱۲۶۴	۱۲۴۷	ناصر شاه

1

[illegible]

جہی فریقین کی قیادتوں قیسمتوں میں ہندوستان کی
علاقہ میں دشمنان کی توجہ اور دشمنی کی وجہ سے

[illegible]

فوج مشرك

[illegible]

فوجکانشان

تجربان سپه فریدالک متجربان فرزندت
تاریخ مدح و ثناء

فوج شاهی دزدند و دارند

(طایفه شاهی)

فدایان نظام مکرر بسم تبرک و تیر تیر
بکشد و بکشد

(طایفه درنگ)

آغا خان سپه تبرک تبار جندباز و تیر تیر
بیرون تیر

(طایفه اشرفی)

جی پادشاهان شاه نیز اشرفی آورده
دور تیر تیر

فوج جلد بکشد و تیر

ابو بکر شیخ تیر تیر

فوج کروی

جی پادشاهان سپه روان تیر تیر
متجربان سپه دوزده تیر تیر

فوج اصغری

جی سپه اشرفی تبرک متجربان تیر تیر
صد و شاد تیر

فوج مهمل و لای

سپه تیر تبرک تیر تیر
دور تیر تیر

فوج سپه دزد و کفانی

طایفه شیرازی

فوج آغا خان طراد و تبرک اول تیر تیر
از تبرک تبرک و غیره دوزده تیر تیر

سایه تیر

طایفه کمرانی و جی تیر تیر
ریاست تیر تیر

نوروز تیر
طایفه کبطاجی

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج خرقانی

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

سپه کبطان آباد و تیر

تیر تیر

آباد و تیر تیر

آباد و تیر تیر

فوج افشار و کسلو

ابو بکر تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تیر

(تیر تیر)

(تیر تیر)

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

اصناف و غیره

از تیر تیر تیر تیر

اصناف و غیره

اصناف و غیره

اصناف و غیره

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

فوج تیر تبرک تیر تیر
تیر تیر

یا زائر

بیت
یا زائر دین

سرمشده از آن و شیرین
برخیزد از آن و شیرین
نیز از آن و شیرین
که از آن و شیرین

سلطان الجود و نایب

مشهد و هاجر

تو چنانچه جدید از طریقی

آریاب مصیب

بر از آن و شیرین
اول از آن و شیرین
دور از آن و شیرین

اضطرب فی الحال

دین و دین و دین
دین و دین و دین
دین و دین و دین

مربوب و مریض

مربوب و مریض
مربوب و مریض
مربوب و مریض

تو چنانچه مریض

تو چنانچه مریض
تو چنانچه مریض
تو چنانچه مریض

آریاب مصیب

آریاب مصیب
آریاب مصیب
آریاب مصیب
آریاب مصیب

ولایات

آریاب مصیب
آریاب مصیب
آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

آریاب مصیب

کهاناشاها

خازن نظام صدر نظام

اصفهان

بازمان ترمذیان

مانند لمان

نوبت ندان

مسدات

ماتم ندان

سزد

جدار اجمان

عرا

اهل ندان

دخبر کتابک

مدد الاداء نظام فرمان سپه پرتو

مستدلف موقوفه دار نظام که خود است

تقدیر نظام تربت سپهری از نظام تربت

روان تربت خودشان تربت توفیق تربت

تبرید تربت اکران تربت آفاق تربت

آقای خودان تربت تبرید فرمان تربت

تربت تمام تربت آفاق تربت

جدار نظام تربت آفاق تربت

تلاطم تربت آفاق تربت

تربت تربت آفاق تربت

افواج شاه

اختیار ایام

فوج بهادران نمبر (۱)

دادار نظام تربت سپهری اکران تربت

ایرودان تربت افضل تربت

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج اول خاصه نمبر (۲)

دادار نظام تربت سپهری اکران تربت

ایرودان تربت افضل تربت

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج اقبال نمبر (۳)

دادار نظام تربت سپهری اکران تربت

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج دریا نمبر (۴)

دادار نظام تربت سپهری اکران تربت

ایرودان تربت افضل تربت

فوج چهار نمبر (۵)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج چهار نمبر (۶)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج امیر نمبر (۷)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج حیدر نمبر (۸)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج حیدر نمبر (۹)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج هفت نمبر (۱۰)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج هفت نمبر (۱۱)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج هفت نمبر (۱۲)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج هفت نمبر (۱۳)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج هفت نمبر (۱۴)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۱۳)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۱۴)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۱۵)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۱۶)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۱۷)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۱۸)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۱۹)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۲۰)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۲۱)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۲۲)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۲۳)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۲۴)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۲۵)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۲۶)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

فوج پنجم نمبر (۲۷)

تربت فرمان تربت سپهری تربت

- موتی بلبلدیر برین برین بختان سرنگ نی
سایه بختان جزو پست و پست نذر
- فوج کز دل منم (۶۰)
- فوج شکر کز دل منم (۵۹)
- همی میرادغان مقام ملک ایرتوان نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر
- فوج بر جلوب منم (۵۱)
- همی بختان جزو پست و پست نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر
- فوج محراب کز دل منم (۵۲)
- همی از انفاقان مقام ملک ایرتوان نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر
- فوج سر بخت منم (۵۳)
- همی بختان جزو پست و پست نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر
- فوج خلیف منم (۵۴)
- همی بختان جزو پست و پست نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر
- فوج کز دل منم (۵۵)
- همی بختان جزو پست و پست نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر
- فوج کز دل منم (۵۶)
- همی بختان جزو پست و پست نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر
- فوج کز دل منم (۵۷)
- همی بختان جزو پست و پست نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر
- فوج کز دل منم (۵۸)
- همی بختان جزو پست و پست نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر
- فوج کز دل منم (۵۹)
- همی بختان جزو پست و پست نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر
- فوج کز دل منم (۶۰)
- همی بختان جزو پست و پست نذر
سرب بختان جزو پست و پست نذر

世

دستبر
دستبر

جغفریای

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

طایفه قراقچی

دستبر

ایلات اترک ایلات و جی غیر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

سوار کورک و کورک

سوار کورک و کورک

سوار کورک و کورک

سوار کورک و کورک

سوار کورک و کورک

سوار کورک و کورک

سوار کورک و کورک

سوار کورک و کورک

سوار کورک و کورک

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

دستبر

غلامان شوک اینانلو

مهری می مهنان دوازده تان این سینه
مهری تان مهنان

جماعت قوربت بیکلو

مهر الکات ایرتوان برستند تان ستر قریب

جماعت شاهسوار ای که کجی
کیمشکل مکتب کیمشکل ای که کجی

ایرین قنایان بزرگ

مهر شاهسوار ای که کجی

جماعت مهاجرین هر ای

بر مکتب تان ستر قریب تان دوازده تان

بر اشراف تان

جماعت مهاجرین قدما

مهر دشت و یک نفر

جماعت انیارینا و جلاله

مهر قریب تان ستر قریب اول

نریب دوزخ

سوار

شاهسوار بکدادی

براسته سوارین تان ای که کجی

عربستان

جماعت فیلی

کرمان سکر

جماعت خجیاری

مهر تان سکر دشت بخیرای سکر

تان سکر دشت

فتنه

جماعت افشار بکشلو

مهر سینه تان سکر دشت

جماعت چکنی قراسون

ایرین تان سکر دشت تان سکر دشت

مهر دشت تان سکر دشت

جماعت ایلات قریب

براسته تان سکر دشت تان سکر دشت

کرمانشاهان

جماعت سجابی

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت کندی

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت قریب تان

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت ناکلی

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت باجلان

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت قراسوران

مهر سکر دشت تان سکر دشت

کرمانستان

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت قراسور اککان

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت قراسور اکمره

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت قراسور اکلیکان

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت قراسور اکمره

مهر سکر دشت تان سکر دشت

لرستان

جماعت سوار کزیر

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت سوار کزیر

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت تفنگیان

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت سوار قراسوران

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت سوار قراسوران

مهر سکر دشت تان سکر دشت

فارس

مهر سکر دشت تان سکر دشت

جماعت سوار

مهر سکر دشت تان سکر دشت

چراغیان

مهر سکر دشت تان سکر دشت

دسته قانی خوانی

دسته سنان

اسیر آبادی

دسته ازانی سوار

دسته بروج مایر

کرمان

دسته تفنگیان

دسته سکر

تفنگیان

دسته سکر

تفنگیان

دسته سکر

جماعت سوار

مهر سکر دشت تان سکر دشت

ملفین و بکالک
(لنگر و بنا عظام)

[illegible]

ماہو پریلاش
اذربايجان
لکھنؤیان

[illegible]

سرپرست مشاوران

[illegible]

مَنْشِيَان

۱۰۱۱
 ۱۰۱۲
 ۱۰۱۳
 ۱۰۱۴
 ۱۰۱۵
 ۱۰۱۶
 ۱۰۱۷
 ۱۰۱۸
 ۱۰۱۹
 ۱۰۲۰
 ۱۰۲۱
 ۱۰۲۲
 ۱۰۲۳
 ۱۰۲۴
 ۱۰۲۵
 ۱۰۲۶
 ۱۰۲۷
 ۱۰۲۸
 ۱۰۲۹
 ۱۰۳۰
 ۱۰۳۱
 ۱۰۳۲
 ۱۰۳۳
 ۱۰۳۴
 ۱۰۳۵
 ۱۰۳۶
 ۱۰۳۷
 ۱۰۳۸
 ۱۰۳۹
 ۱۰۴۰
 ۱۰۴۱
 ۱۰۴۲
 ۱۰۴۳
 ۱۰۴۴
 ۱۰۴۵
 ۱۰۴۶
 ۱۰۴۷
 ۱۰۴۸
 ۱۰۴۹
 ۱۰۵۰
 ۱۰۵۱
 ۱۰۵۲
 ۱۰۵۳
 ۱۰۵۴
 ۱۰۵۵
 ۱۰۵۶
 ۱۰۵۷
 ۱۰۵۸
 ۱۰۵۹
 ۱۰۶۰
 ۱۰۶۱
 ۱۰۶۲
 ۱۰۶۳
 ۱۰۶۴
 ۱۰۶۵
 ۱۰۶۶
 ۱۰۶۷
 ۱۰۶۸
 ۱۰۶۹
 ۱۰۷۰
 ۱۰۷۱
 ۱۰۷۲
 ۱۰۷۳
 ۱۰۷۴
 ۱۰۷۵
 ۱۰۷۶
 ۱۰۷۷
 ۱۰۷۸
 ۱۰۷۹
 ۱۰۸۰
 ۱۰۸۱
 ۱۰۸۲
 ۱۰۸۳
 ۱۰۸۴
 ۱۰۸۵
 ۱۰۸۶
 ۱۰۸۷
 ۱۰۸۸
 ۱۰۸۹
 ۱۰۹۰
 ۱۰۹۱
 ۱۰۹۲
 ۱۰۹۳
 ۱۰۹۴
 ۱۰۹۵
 ۱۰۹۶
 ۱۰۹۷
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۹
 ۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵

غرضان ذکر لکھ

جانب برادر بزرگوار

مکدانه غیره

برادر بزرگوار

غیره

برادر بزرگوار

خراسان

کرمانشاهان

کرمانستان

جانب برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

استرآباد و غیره

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

برادر بزرگوار

کتاب جلیله اسرار

جانب کتاب قبل برزاقه و در پراگت و در و چند و سال خانه

اجزاء مخصوص از انوار و اثار جلیله

جانب بدو کتاب برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه
متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

ادامه جکوتیه ای آیات عالم محض

منزات نظمیه احتیابیه

ادامه خلافت باهره مضافات

جانب کتاب قبل سال الملک امیر تون و وزیر نظیه و احتیابیه
جانب کتاب قبل سال الملک امیر تون و وزیر نظیه و احتیابیه

ادامه نظمیه

وزیر تون حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

متدبستان برزاقه حسین برزاقه و در پراگت و در و سال خانه

باید دانست که در این کتاب همه چیز
 در پیش نیت شده است و در هر
 آیه و جمله و کلمه و حرف
 و جمله و کلمه و حرف
 و جمله و کلمه و حرف
 و جمله و کلمه و حرف

سابق لایات خالک محمد

فراشنا

ویرا در این کتاب همه چیز
 ویرا در این کتاب همه چیز
 ویرا در این کتاب همه چیز
 ویرا در این کتاب همه چیز

ابدا مرخان

ویرا در این کتاب همه چیز

فراشنا

ویرا در این کتاب همه چیز

نظام مرخان

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

سایر

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

حکمت اندر باجیات

ویرا در این کتاب همه چیز
 ویرا در این کتاب همه چیز
 ویرا در این کتاب همه چیز
 ویرا در این کتاب همه چیز

دارالانشاء

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ویرا در این کتاب همه چیز

ماهی اوجیم تنومندیم صاحب تیریم ستم دادیم تنومندیم چهارم را نمود
تایید بهشتان استوار دودنر تنومند خود و تنومند

احرار کثرت کوان و بهشتان اجزن صورت خود را داده اند و کثرت

کیلان و طوالش

دو اود و حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

کرمانشاهان

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

اجرای ایالت

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

حکام جزو سنگرود

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

لاهیجان

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

طوالش

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

ایستادان و حکامان

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

مانندتان

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

اجزاء ایالت

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

امراء توان و حکام جزو

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

عربان و لرستان

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

مختار و شیط العرب

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

موشتر و دزفول

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

بروجرد

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

لرستان

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت
حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

نهاد

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

مختیار

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

کرمان و بلخستان

حار و نایب شرف اکرم و شاه شایسته و کثرت بهشت

کره سیستان

جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل
بیکو یکی شهر بنیاد واره تجارت

سایر اعیان و معانی

زنده ارشاد شده نوشته می شود

جناب بهمن ویران به شریعت جناب برادر خود صادق بن غلام ملک
سنو فی اشی کره سیستان جناب برادر چرخان سنو فی اشی جناب برادر
اعیان بنیادی جناب ساسانه خان جناب برادر قیام حرمه الی کره سیستان
الطاهر بن محمد بن سلطان بن محمد حرمه الی کره سیستان سید زاده قیام حرمه

سرد

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

سکر فین

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

عراق

جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

شاهزاد و بیطاحه

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

ملایق و توتیکرکان

جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

گلستان

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

همدان اسداباد

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

کلایک کار و خولان

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

شمر

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

کره سید

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

سمعان و دامغان

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

ساقی و ن و شاهیسو بغدادی

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

خرمکین

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

کمره

زاد بن خطاب بن حرف و الا برادر و جلال الدوله والی ولایت یزد
جناب بدو قیام به طبعه بیرون الی کره سیستان جناب قیامت
نصیر برادر بن سید ویران و نیز کره سیستان جناب مانده غافل

أخبار

روز و حکومت و از مملکت است

مکتوب جناب مولانا عثمان بن سید زکریا دلا ابرو زمان

تجربہ گاہ

بجگت کسب حرم شاهزادہ منیر الہ ولیہ

دب انانام حستان برنگ برزاقین درچی شی مبرقیان

سرکردگان و صاحبان نظامی کمر

روزگار اینده را چه زبانی از زبان خبر پرستان هرگز نگوید و هر کس بختیاری

مذاهب اسلام و عقائد مشتمل بر تفهیم السلفه و مکرر موارد مسیحی و غیره

اسلام حبیب خان بنیم کو۔ برکروزہ سرفرازیادہ کھ۔ عمدہ انداز انعام

بزرگوارید یحییٰ بن محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب

فیروزکو

[illegible]

دوماوند

مکرم

طاهر مرعش

وہاں سے لوٹ کر آئے

نظر کن

تہذیب و تمدن کا مطالعہ

وہی تھا جس نے ان کو

Wick

المستأجرة الأثرية بمائة مائة مائة

وزیر کتب خانہ عالیہ

عبارت منی اصل مشیر الفلفله و در قراۀ منسا که در زیر است

[illegible]

سبب صلاحتن فائز الی کتب تحریر الی کما ذکرنا من ندره و منصفه و از سادگی

محلالت نصاب بر احوال دستة اول از سر رشته انداخته و در

سب سرز او وصالی و غمی از حشمتش است - ستمه بیایست سرز آفاقش -

نشسته و در قرائت مستقیمه تسلط آن فرمایید و هر چه در قرائت مستقیمه تسلط آن فرمایید و هر چه در قرائت مستقیمه تسلط آن فرمایید

کتابخانه مبارک

کتابخانه مبارک
کتابخانه مبارک
کتابخانه مبارک

غلامرضا خان

غلامرضا خان

غلامرضا خان
غلامرضا خان
غلامرضا خان

سایه جوانان

میرزا جهان و سرتیپان

(عزای)

عزای
عزای
عزای

آخرین ایام

آخرین ایام
آخرین ایام
آخرین ایام

آخرین ایام
آخرین ایام
آخرین ایام

اجزاء و ذکر خاندان مبارک

اجزاء و ذکر خاندان مبارک
اجزاء و ذکر خاندان مبارک
اجزاء و ذکر خاندان مبارک

کتابخانه مبارک

اطباء خاصه

اطباء خاصه

ایران

ایران
ایران
ایران

سبک

سبک
سبک
سبک

خواجده سراج

خواجده سراج
خواجده سراج
خواجده سراج

سَیْرُ خَلَا مَانِ

و در آن شهرت است چنانچه در آن شهرت است

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

خاندان مبارک

فرمانش توالی

باب و اسیر باد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

خیانت

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

فرمانش حضور

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

ایضا ضمیمه فراموشانه

باب و اسیر باد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

فرمانش حضور

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

نایب

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

عقله نقاشخانه فضا

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

اصطبل خاصه هماچ

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

مایان و احرا اجطبل فضا

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

نقشه خانه خاصه فضا

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

کلیک خانه فضا

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

فیلخانه فضا

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

علیخان فضا

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

اسلحه خانه خاصه فضا

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

اطاق قورخانه فضا

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

اداره صرف فضا

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

وزارت بنای دولت علیه

میرزا یزدانی تاجی دومی قسطنطنیه شد

در جزئی کلمات

جناب ملک میرزا مرغان پ کزادی

مخمس

میرزا ابوسعید خان کزادی کزاد خانه

آپ میرزا میمنه

استراکات

جناب عون الملک کزادی میرزا میمنه

آپ میرزا میمنه

ماذندران

میرزا ملک کزادی میرزا میمنه

میرزا میمنه کزادی میرزا میمنه

فارس

جناب حاجی الملک میرزا میمنه

میرزا میمنه کزادی میرزا میمنه

بنادر فارس

جناب نعلی آرداب زاده کزادی

آوردن سوزنا داس محمد آرداب

ابوهمان میرزا میمنه

عربستان

جناب میرزا میمنه کزادی

کیلاک

جناب قلم الملک کزادی

میرزا میمنه

کرانشاهان

جناب میرزا علی قلی خان کزادی

خان سربلک کزادی میرزا میمنه

خان پیر کزادی

زهاب

میرزا قلی کزادی

اصفهان

جناب فتح الملک کزادی

کربان

میرزا میمنه

میرزا میمنه

سفر افاضت علی

میرزا میمنه

در حال حاضر

سفر کربان علی

میرزا میمنه

میرزا میمنه

کاظمین

میرزا میمنه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

مصر

میرزا میمنه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

زان و حکاری

میرزا میمنه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

شاه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

طراوت زمین

میرزا میمنه

میرزا میمنه

عراق عرب

جناب ملک کزادی

میرزا میمنه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

کربلائی علی

میرزا میمنه

میرزا میمنه

در حال حاضر

میرزا میمنه

میرزا میمنه

کاظمین

میرزا میمنه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

مصر

میرزا میمنه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

زان و حکاری

میرزا میمنه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

شاه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

طراوت زمین

میرزا میمنه

میرزا میمنه

میرزا میمنه

دَوْلَتِ طَرِش

حاج میرزا محمد باقر

نیکو پاکو کوف رسول مراد سید علی رفیعی

زینب میرزا محمد

بازو و دامن

تَقْلِیسِ قَفْقَانِ

باطوم

مراد میرزا محمد

دَوْلَتِ المَان

حاج میرزا محمد باقر

حاج میرزا محمد باقر

بازو و دامن

تَقْلِیسِ قَفْقَانِ

بازو و دامن

دَوْلَتِ اَنکَلِیس

حاج میرزا محمد باقر

حاج میرزا محمد باقر

بازو و دامن

تَقْلِیسِ قَفْقَانِ

بازو و دامن

دَوْلَتِ قَرَنِیَه

حاج میرزا محمد باقر

حاج میرزا محمد باقر

بازو و دامن

تَقْلِیسِ قَفْقَانِ

بازو و دامن

دَوْلَتِ قَرَنِیَه

حاج میرزا محمد باقر

حاج میرزا محمد باقر

بازو و دامن

تَقْلِیسِ قَفْقَانِ

بازو و دامن

دَوْلَتِ قَرَنِیَه

حاج میرزا محمد باقر

حاج میرزا محمد باقر

بازو و دامن

تَقْلِیسِ قَفْقَانِ

بازو و دامن

دَوْلَتِ قَرَنِیَه

حاج میرزا محمد باقر

حاج میرزا محمد باقر

بازو و دامن

تَقْلِیسِ قَفْقَانِ

بازو و دامن

دَوْلَتِ قَرَنِیَه

حاج میرزا محمد باقر

حاج میرزا محمد باقر

بازو و دامن

تَقْلِیسِ قَفْقَانِ

بازو و دامن

دَوْلَتِ قَرَنِیَه

حاج میرزا محمد باقر

حاج میرزا محمد باقر

بازو و دامن

تَقْلِیسِ قَفْقَانِ

بازو و دامن

سازید باغ
کردستان
کمران نامان

سفارت دولت انگلیس

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

شاه و سرتیول
سندج

خواجه پادشاهان
شیراز

همدان
بوشهر

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

سفارت فرانس

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

باقی بترجفات

بوشهر

سفارت دولت آلمان

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

تبریز

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

سفارت دولت اتریش

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

سفارت دولت المان

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

استرلین

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

سفارت دولت ایتالیا

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

اصفهان

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

بوشهر

سفارت دولت بلژیک

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

جناب پادشاه بزرگوار و درویش
بسم الله الرحمن الرحیم

لہذا

22

✓

•

۱۰۰

10

1

九

ابن عربی

سولی

2.

۲۰

1

المسألة الأولى

10

11

4

۱۰۰

۱۰۰

سایر : نام نبات غیر جناب محمد مصطفی (ص) و نباتات

مُعَلِّین و مُعَاوِنین خُراسان

بزرگواران و بزرگان خراسان و غیره

فَعْلَمَین عَرَبِیَّ

فَعْلَمَین اِمْدَانِیَّ و مُعَاوِنِی

بزرگان و بزرگان خراسان و غیره

فَعْلَمَین یَافِی

فَعْلَمَین اِمْدَانِیَّ و مُعَاوِنِی

بزرگان و بزرگان خراسان و غیره

(مَرُفُ سَا)

اَسَامِی اَعْضَاء و اِجْرَاءِ سَامِی اَمْرِیْن لِحُظَرَاءِ

بزرگان و بزرگان خراسان و غیره

و ز ا ر ت ت ل ک ر ا ف خ ل ک م ح ر و

جناب ملک کتاب وزارت کراف و کراف ملک خراسان

اَمْر اَب اَلْخَلَاءِ طَر اَمْر

اَمْر اَب اَلْخَلَاءِ طَر اَمْر

اَمْر اَب اَلْخَلَاءِ طَر اَمْر

و ل ا ی ا ت

خط آذر باجان و کبیران

(ق ر ی ب ن)

(ل ا ه ی ج ا ن)

(م ر و ن م ر)

(م ج ی ل)

(ن ر خ ب ا ن)

(م ر ت)

(م ی ا خ)

(ا ن ر ک ل)

(م ش ک ر ت ب ر ی ن)

اَمْر اَب اَلْخَلَاءِ طَر اَمْر

(ا س ت ا م ل)

(م ش ک ر ت ب ر ی ن)

اَمْر اَب اَلْخَلَاءِ طَر اَمْر

(مستان)

برادرستان بر بک نگرانی

(همدان)

دربار وادیر بر بک نگرانی
نگرانی چادر و تسمه نگرانی

(نیتان)

حسینان بر بک نگرانی

(فیرنکوه)

برادرستان بر بک نگرانی

(استاداد)

(توچان)

تسمان نگرانی نگرانی

(دافغان)

برادرستان بر بک نگرانی

(کنکاور)

(مجنور)

میان وادیر بر بک نگرانی

(شاهزاد)

برادرستان بر بک نگرانی

(کرمشاه)

(کلات)

برادرستان بر بک نگرانی

(میانکشت)

(حرمه جز)

(خاقین)

میان وادیر بر بک نگرانی

(تاش)

(مجنور)

برادرستان بر بک نگرانی

(میریل)

انسان نگرانی

(مندرجز)

(چنانکشت)

میان وادیر بر بک نگرانی

برادرستان بر بک نگرانی

(قصر شیرین)

(باغ نقی)

وادیان نگرانی

(سارم)

سلام دوم

(کند)

وادیان بر بک نگرانی

برادرستان بر بک نگرانی

(هشکدقدیس)

(کرمستان)

(استاداد)

برادرستان بر بک نگرانی

(قرو)

میان وادیر بر بک نگرانی

(استرف)

برادرستان بر بک نگرانی

(ملا یس)

برادرستان بر بک نگرانی

(بابا فروش)

برادرستان بر بک نگرانی

(هناوند)

خط خاقین همدان

برادرستان بر بک نگرانی

(خان آباد)

وادیان بر بک نگرانی

(هشکد مس)

(سلطان آباد)

میان وادیر بر بک نگرانی

برادرستان بر بک نگرانی

(نهرق)

برادرستان بر بک نگرانی

(حزینان)

(نوربان)

برادرستان بر بک نگرانی

(مکذافا)

برادرستان بر بک نگرانی

برادرستان بر بک نگرانی

از شهاب الی استر آباد

از روی

خط کلمات

بر دست بنده ایمان

میگوید بنده آفرید و دونه

لا میجان

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

اسما می رویا و قندی مسایر کجاست

سر آب
میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

لنگر دونه

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

و لایات

مساجد جلال

(خط از مربای جان)

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

منجیل

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

قرین

میکناس

خانایان بر سر آفرید و دونه

مکشت

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

صانقله

خرمکد مرکه

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

خان در بند آفرید و دونه

آفرید

قراچه دانه

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

اکبر میزایس آفرید و دونه

میاج

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

شکست

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

(خط از میان)

منجان

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

سمنان

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

آستان

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

دامغان

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

بناب

پنجانده قمار که بر سر

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

شاهرود

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

دختران

آقایان و خواران است

سبزقان

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

طوج

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

نیشابور

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

کلمه

دختران و خواران است

خلخال

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

قشقد

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

جلفای امیر

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

تقون

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

اهو

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

هرجد

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

جلس

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

میرا

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

میزان میگردان بر سر آفرید و دونه

از

[illegible]

خطمانتر کز انشا

(کمند)

خطمانند الم

(مهرن)

بیز تر آجبهه دوتنه

بیز یکیت بیز آجبهه دوتنه

(سرپیل)

(منویران)

بیز تر آجبهه دوتنه

بیز بختی بیز آجبهه دوتنه

(ختر آباد)

(سنان)

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

(موشتر)

(هلاکت)

بیز تر آجبهه دوتنه

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

(دک قول)

(ملایم)

بیز تر آجبهه دوتنه

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

(خست)

(تویرکان)

بیز تر آجبهه دوتنه

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

(سنگه خضر)

(بروجرد)

بیز تر آجبهه دوتنه

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

(نماقند)

(کنکاو)

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

(کمرستان)

(ایک آباد)

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

(بنجار)

بیز تر آجبهه دوتنه

(کمرانسان)

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

(هرسین)

(قصر شیرین)

بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

بیز تر آجبهه دوتنه

بیت طایف افکار

جناب سلطان بیز اخی بیز آجبهه دوتنه
جناب سلطان بیز اخی بیز آجبهه دوتنه
جناب سلطان بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

بیت فواید عامه

جناب سلطان بیز اخی بیز آجبهه دوتنه
جناب سلطان بیز اخی بیز آجبهه دوتنه

وَمِنْ مَعَانِي هَذَا الْحَقِّ

حاجات کتابت اهل هند من کتب ایران و در معاد کتب خود

حاجت بر ابدال کتب است و دیگران در اوقات معاد حاجت بر جبران سهام بلکه آتی حسد و در اوقات معاد و صورت داده

وَمِنْ مَعَانِي هَذَا الْحَقِّ

حاجات کتابت معاصی و در اوقات معاد کتب خود

حاجت بر ابدال کتب است و دیگران در اوقات معاد و در اوقات معاد کتب خود

وَمِنْ مَعَانِي هَذَا الْحَقِّ

حاجات کتابت بر اوقات معاد کتب است و در اوقات معاد کتب خود

حاجت بر اوقات معاد کتب است و در اوقات معاد کتب خود
بر اوقات معاد کتب است و در اوقات معاد کتب خود
بر اوقات معاد کتب است و در اوقات معاد کتب خود
بر اوقات معاد کتب است و در اوقات معاد کتب خود

وَمِنْ مَعَانِي هَذَا الْحَقِّ

حاجت بر اوقات معاد کتب است و در اوقات معاد کتب خود

حاجت بر اوقات معاد کتب است و در اوقات معاد کتب خود
حاجت بر اوقات معاد کتب است و در اوقات معاد کتب خود
حاجت بر اوقات معاد کتب است و در اوقات معاد کتب خود
حاجت بر اوقات معاد کتب است و در اوقات معاد کتب خود

محمد ابراهيم

دولت اسیر و مجازینا (امروپ) دولت اکیلیتان وارلند اسکا نلند

[illegible]

دولت استانیانیا

پادشاہ ہنس سیر و ہم بعد اہم ہر شے کی توجہ نہ دانی کا دلکاش بحث
سی پیش کر رہا تھا وہ نہ ہزار ہندو نفرت ہی محنت کا در

دَوْلَتِ مُعْتَبَرَةِ الْمَنَانِ

بزرگ و تقوی نشسته بود و محبت کلام از ده اربعه صد چهار کرد و دو بیت
از ده اربعه گفتند همه ای بر استوار یعنی که یکی هم بسته

باد

خدا تفرخ فرماید که یوم ششم منشا دو چهار سال شمس و تسبیح در یک
 یوم یوم یوم یوم یوم شمس منشا دو سال ای سخت کار دل بزرگ دهب پرست

باب و نیر

۱- دوا (اُم) : اول قند و رب و مہتمم اوایل ششما خون ریز است یا نیت
بغیرش پر ہست پد ششما و بعد پر ہست فی سولہ چھت سو نکہ ہر ک تو یک

فِرُّوس

امیر اطوار الحان بادشاہ نے پسر کی گزیر دم و دیم جیت و شتم تر از یہ ششہ امیلدا
تو تہ شد و دودہ پانتر ہم تر و ششہ امیلدا دی مطابق سوال شدہ اجر ہریر

پروموی مان پادشاهی پارس هوس نو و دایعه پرنس در یک کینیم ششم
در ۱۸۵۸ میلادی شش صبیح سال در شش روزی در پرنس مان پرنس و پرنس و پرنس

دست آید و حق پرستان و بعضی کاذبک هم همیشه عقیدت بر داشتند
که کور و سیف و نجات و پنجه زور و صدمت و نه نفر پانی تحت بران

دولت سائیں

شاہ آبرت ذرا بیکار گشتن مہتا دو سال باقی بخت یزداد

دستان قدری کا تو ایک

معتبر

الان در ششم اسب را جلوس

دشمنان و مذهب دلی پرستان ددهری کا توئیٹ

دولت ایطالیا

بادشاہ ہر مہرت اول شش بخار و شش سال و تیبہ و بکتر اول

پرسن ایل سترشی بیگم کی دلی راز داری کی دلی راز داری
مذہب کا تو بہن جیت از قور شہادت و ذکر و دعا و دعا

دَوْلَتِ سَلْطَنَتِ

پادشاه لڑنے دویم شش شست و پنجاں پانچویں وقت بڑی کسبیت

سیرتہ کے ذریعہ چار صدی سخت و نرم ہزار ہفتہ وسیں دو نفر شہر پہنچے
 لاٹویک

دَوْلَتِ یَرْبُوعَال

۱۸۸۷
پادشاه کا مل اقل و رشدا میادای متولد شدہ ولیمہ فیلیپ پورہ

پای تخت یزید بن جعفی نشسته و فریاد در آرد و بگوید که کور و دیوت
او از دود هزار و هفتاد و سه نفر و گنجینه حقیقت بقدر این دولت از او بدو بسیار است

دولت پی با

میلادی و میلادینا در یکدیگر قسم نهم در شصت میلادی متولد شد حقیقت افزاینده

میلادی با کلیه معتقدات بخدا و زکریا و مریم بعد از هزاره عرب

دولت خانمارك

دَوْلَتِ خَانِمَارِك

دشمن کرستان نهم بخش ہوتا و دو سال و بعد کرستان فتح ہوئی
 بیستم سال دشمن بخار و ہفت سال باقی سخت کہنہا کہ آمد و رفت

5011

پادشاهان حقیقت از درگاه پادشاهان که در دودیت خود هزار بار بیشتر
چنانچه

دولت روس

دولت عثمانی

امپراتور روس نیکلای دوم تولد یافتن بهیمه در ششصد و سیصد و سی و یک سال
در اول ماه ژانویه در کساندروپول تولد در پنجاه و شش سالگی
امپراتور روس نیکلای دوم تولد یافتن بهیمه در ششصد و سیصد و سی و یک سال
در اول ماه ژانویه در کساندروپول تولد در پنجاه و شش سالگی
امپراتور روس نیکلای دوم تولد یافتن بهیمه در ششصد و سیصد و سی و یک سال
در اول ماه ژانویه در کساندروپول تولد در پنجاه و شش سالگی
امپراتور روس نیکلای دوم تولد یافتن بهیمه در ششصد و سیصد و سی و یک سال
در اول ماه ژانویه در کساندروپول تولد در پنجاه و شش سالگی

دولت رومانی

دولت فرانسه

پادشاه اول آنتونیوس دیک سال پای تحت و کارست حقیقت
موافق ششصد و یک سال پای تحت و کارست حقیقت
پادشاه اول آنتونیوس دیک سال پای تحت و کارست حقیقت
موافق ششصد و یک سال پای تحت و کارست حقیقت

دولت سربیه

ایالت متینکرف

پادشاه کساندرو اول ششصد و یک سال پای تحت و کارست حقیقت
پادشاه کساندرو اول ششصد و یک سال پای تحت و کارست حقیقت
پادشاه کساندرو اول ششصد و یک سال پای تحت و کارست حقیقت
پادشاه کساندرو اول ششصد و یک سال پای تحت و کارست حقیقت

دولت سیوی و نروژ

دولت یونان

پادشاه کساندرو اول ششصد و یک سال پای تحت و کارست حقیقت
پادشاه کساندرو اول ششصد و یک سال پای تحت و کارست حقیقت
پادشاه کساندرو اول ششصد و یک سال پای تحت و کارست حقیقت
پادشاه کساندرو اول ششصد و یک سال پای تحت و کارست حقیقت

دولت سوئیس

اس

امارت افغانستان

دولت چین

امپراتور چین دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ
امپراتور چین دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ
امپراتور چین دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ
امپراتور چین دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ
امپراتور چین دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ
امپراتور چین دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ
امپراتور چین دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ
امپراتور چین دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ دینگ

جَمْهُورِ كُو اَمَنَالَا

جَمِيتِ مَوَاقِفِ شَهَادَتِ دَهشتِ كُو رَسِيدِ دَستِ دَهشتِ
بُرسِ جَمْهُورِ (اَمَنَتِ دَهشتِ) پَایِ نِختِ كُو اَمَنَالَا جَمِيتِ مَوَاقِفِ شَهَادَتِ دَهشتِ كُو رَسِيدِ دَستِ دَهشتِ

جَمْهُورِ كُو بُولِیَوِی

بُرسِ جَمْهُورِ (سَوَرِ زَنانِ دَستِ) پَایِ نِختِ چُكِ سَاكَا
جَمِيتِ مَوَاقِفِ شَهَادَتِ دَهشتِ كُو رَسِيدِ دَستِ دَهشتِ

جَمْهُورِی بِنِكارَا كُو

بُرسِ جَمْهُورِ (سَاغَرِ دَستِ) جَمِيتِ سَعِيدِ بِنِكارَا كُو
بَیْزِ دَهشتِ

جَمْهُورِ پَانَا كُو

بُرسِ جَمْهُورِ (اِیْلُو اَسْوَالِ) پَایِ نِختِ سَیْرِنِ جَمِيتِ چَهارَا
جَمِيتِ مَوَاقِفِ شَهَادَتِ دَهشتِ كُو رَسِيدِ دَستِ دَهشتِ

جَمْهُورِی هُو دُو رَاسِ

بُرسِ جَمْهُورِ (نَهِرِ بَرَا) پَایِ نِختِ كُو سِیْكَالَا جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ

جَمْهُورِی سِرُو

بُرسِ جَمْهُورِ (اَدُو دُو دُورَانَا) پَایِ نِختِ بَا جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ

(نِیكِ دُنِیَا یِ جَمْهُورِی)

جَمْهُورِی اِثَرَانِیْنِ

بُرسِ جَمْهُورِ (دُو دُو دُورَانَا) پَایِ نِختِ بَا جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ

جَمْهُورِی شَبَلِی

بُرسِ جَمْهُورِ (اَرَا دُو رَاسِ) پَایِ نِختِ سَاغَرِ جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ

جَمْهُورِی كُو مُتَدَكُو لِی

بُرسِ جَمْهُورِ (سَاغَرِ قَلَمَاتِ) پَایِ نِختِ كُو جَمِيتِ شَرِ كُو
بَیْزِ دَهشتِ

جَمْهُورِی اَكَا تَر

بُرسِ جَمْهُورِ (دُو دُو دُورَانَا) پَایِ نِختِ كُو جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ

جَمْهُورِی اَوْرُفِ كُو

بُرسِ جَمْهُورِ (دُو دُو دُورَانَا) پَایِ نِختِ كُو جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ

جَمْهُورِی نِزُو لَا

بُرسِ جَمْهُورِ (سَبِیْ كُو سَبِیْ) پَایِ نِختِ كُو جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ

بَرْدِیَلِ

بُرسِ جَمْهُورِ (نَاوِلِ زَاوِ كُو مَرَا) پَایِ نِختِ (بَیْزِ دَهشتِ)

جَمْهُورِی

جَمْهُورِی بَا عِلَی

بُرسِ جَمْهُورِ (تَبَرِ زَاوِ كُو سَبِیْ) پَایِ نِختِ كُو جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ

جَمْهُورِی دُجِی نِیْنِ

بُرسِ جَمْهُورِ (دُو دُو دُورَانَا) پَایِ نِختِ كُو جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ

جَمْهُورِی سَا نَدِیْ

بُرسِ جَمْهُورِ (سَاغَرِ دَستِ) پَایِ نِختِ كُو جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ

كُو نِیْنِ دُجِی نِیْنِ (جَمِيتِ دُو دُو دُورَانَا)

بُرسِ جَمْهُورِ (سَاغَرِ دَستِ) پَایِ نِختِ كُو جَمِيتِ چَهارَا
بَیْزِ دَهشتِ